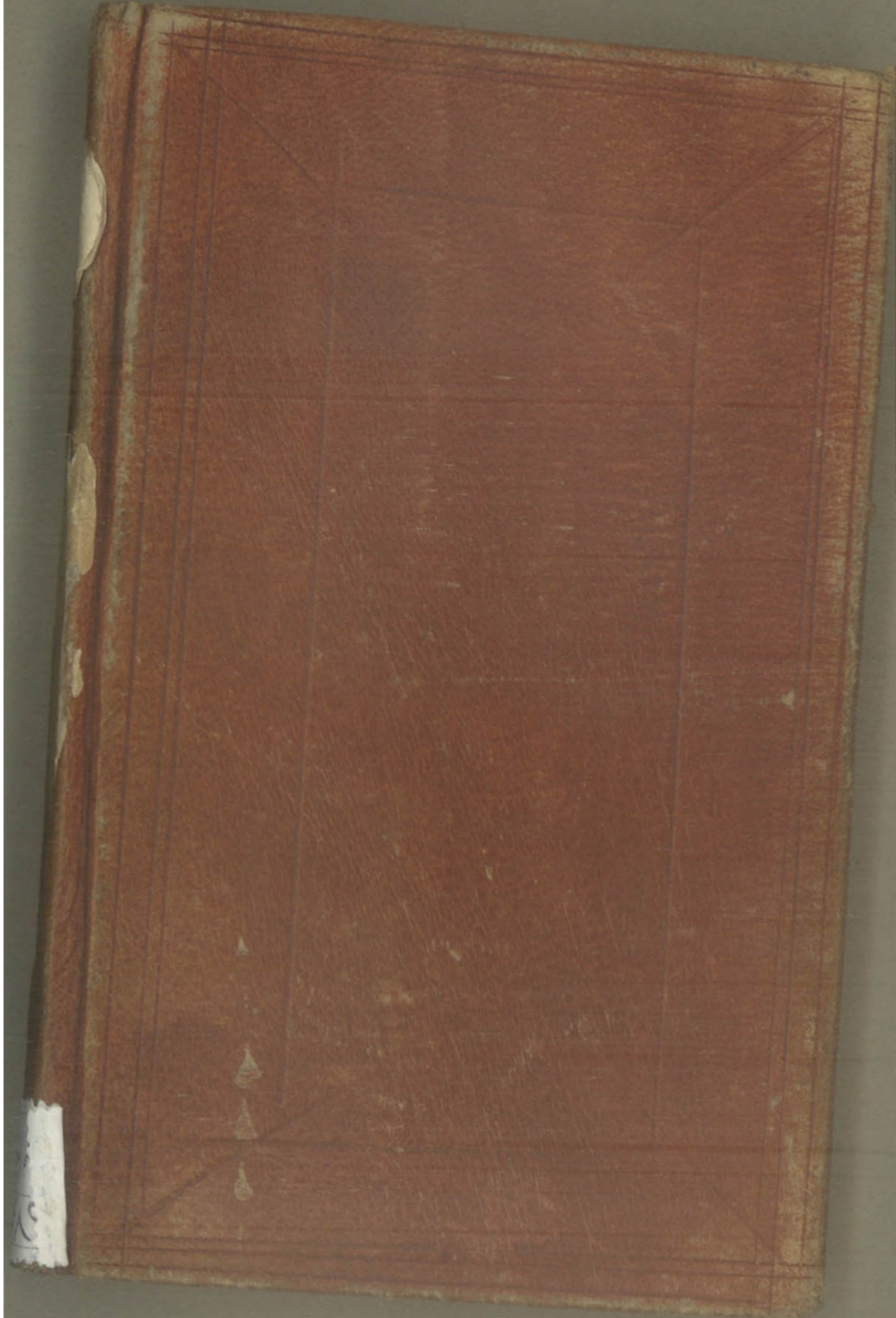


امواله عسری

۸۲، ۹، ۲۰

کتابخانه
شورای
امامی

۱۸



در بیان مکتوبات

(۱۴۵)

در بیان مکتوبات

در بیان مکتوبات

در بیان مکتوبات

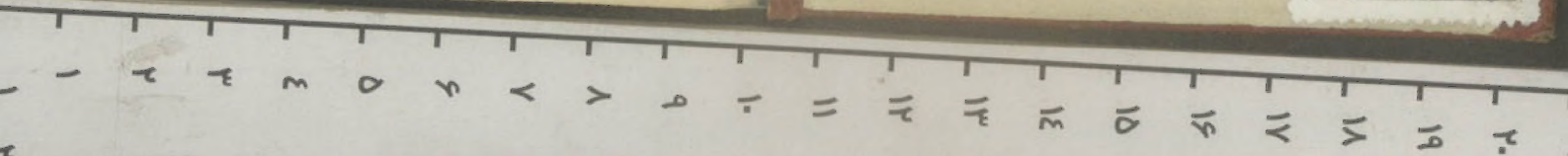
۱۸۴۸۹

۲۰۹۶۵۴



کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۱۸۴۸۹	



در بعضی کلمات خط در بعضی دفعه
کرد و در بعضی دیگر نکرد

راست محمد بن علی

والا صحت سلطه که قورارد
کردیده در زمانه خلیفه

مجلس اول و بیرون

محمد بن شمس الدين

وادی است از کوه های نزدیک

مجلس ۱۱۱

مجلس

مناظره از ادوارد کینگ

اور اس کے بعد کہ

کتابخانه

تصویر خان واک
خشنده و نه خشن
سازگار و نه سازگار
مؤثر و نه مؤثر

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

فہرست شہزادہ دربار کی چھ درباری دلدھی نوشتہ نمبر ۱۵

و یا چو کتاب فریاد صفت اصدق حکیم الهرب منیر شمس الدین

تر جمع بند و در غرض و فایده ای

ترجیع بند در اینو شرح احمد

مسمط جواب ثغری رضی

شرح احوال مصاف باهیک
شعر حیدر بار سوسوم

نصایت دارد و در کار دراز در عفو است و در عفو است و در عفو است
نصایت دارد و در کار دراز در عفو است و در عفو است و در عفو است

در اینجا نیز به این نکته اشاره شده است که در بعضی از نسخه‌ها عبارت «و در بعضی از نسخه‌ها» آمده است.

در رعایت از در کار و بعد از آنکه در هر دو مورد
از این دو مورد در هر دو مورد در هر دو مورد

قطعه در پهلای و پند است
قطعه در پهلای و پند است

دوقط

وَقَطَعَهُ

دو قطعه در مطبوعه امروزی است

دو قطعه در نوش آب در شربت کافور در تعرف سرینج در قطعات

مفیده بهرست در معجزه الهیه = نصیحت ابو القمار فرزند کاظم

استور العدا حكومت نظام : مشور كهاست مع غموبال كراست

قطعه در جوهر سفید و زرد
: جوهر خالص

سبح و قدّم و دیگر از تو ولا : در سجده نمونها که مضبوط

بجو شجاع الدوله جوش : جو از خون مران جوش

در گوش روزم جو خند فردا :
 با جو که ترک از معنی و قطع در حق

و در قطعه در پنج خانه و در خانه
غزل که در پنجمین و چهارمین

قطعه به صلوات و الهام یاج
رجوع به صلوات و الهام یاج
صلوات و الهام یاج
صلوات و الهام یاج

بجہ بعد از شہر طین علی کردار

شد

هو

بعضی از اشعار طایفات بنده ثنا گشته است و در یک کلام

دیا چه ایت که بنا بسم الله الرحمن الرحیم مینا شمس الدین

ربیعیه کافیه

این سفینه نظار از افکار بکار و شکار آید از میراث شریک

انجانب نمیش ابراهیم گشتش ابوسعید نقشب غم الدین مسقط

اگرش شمش حضرت خاتم الهدی علیه الاف التحیه و التهنیه

پیش از خاک پاک شیراز و از جانب مادرش سترش

بچه رو خطم بنزد اطهر وجه و از روزگار بزرگوار و صفیر

چرخ چرخ است در رنگ شمع و لعل و یاقوت و یاقوت و یاقوت

پاک طینت و صبر کرد و استعداد و تربیت کردن هر از طلب

ملاوه

ملاوه از این صفات سپیده دراز خلق حمیده است

در ششم آن بر جبین آسمان سلاطین طلوع کرد و بیکر پادشاه

که بنسخه عز و کوشال لاله از ارض آفرین با مهره کوه

تافت بفرغ دیر بر نظیر درگاه غم شمش حرم سلطان

راه یافت برودن و قصیده در تغزل و تشبیه مدحیه

مورد جایزه ملوکانه کردید و در مسلک شعرا شمش شمش

مسلک کردید از لطافت طبع و شیرین کلام مقبول امرای

بزرگ کردید صفا سیف و ارباب شعرش از غنای ادب

مازارش شمش شعر خدای هر چه دهر بنده از رفیع و ظفر

بدین پاک دهر به تقدیر با هنر اول قطعه در موبد محو

مایه اشتها را انجاش این جوهر محضره بطول انجا میدار

در یکو هشر حیف قلیخان نصره الملك

تاریخچه و زمانه ^{خلع} : سنگها کال و فاضل ^{خوار}
 کوبیده پیش رویش بر سندا : آفرین برج پیش ^{خوار}
 برج ^{صف} کستر و باره غمال : تاج سدره فوج ^{خلع} ملل ^{خلع}

۵۵

دل منده شد و سپرد مردم ^{خواه} گفت تا نبرج سرج ^{خواه}
 پس درین حال مرادیده درین ^{خواه} تا دم صبح قیامت ^{خواه}
 کرش نه زاده و وصی را حکم ^{خواه} ما ما اینم ^{خواه}
 دی چونکشت زکریا ^{خواه} مادر از جانب ^{خواه}
 پدرم بنده حکیمان ^{خواه} فتح این شهر ^{خواه}
 ما به پیغمبر ^{خواه} که چه صد تیر ^{خواه}
 کار و دست ^{خواه} زلف مشوقه ^{خواه}
 دست نش ^{خواه} راننده ^{خواه}
 مشر را ^{خواه} بدیده ^{خواه}
 از در ^{خواه} که ^{خواه}
 و مهر ^{خواه} هم ^{خواه}

آثار است رفت چنانکه در عهد ه مومث طوسکین
 در حضور سارکس مهابت و صلح سر بهنده اکنون
 و در غرض شریک همان رسم حضورها و نه شرف جسته
 بهیچگونه و فاطمه کلمه را در روز سارکس بی زور و زور
 و در غرض مالک و عورت الوهیت می نموده که مردم و سلف
 ازین خبر جانش منتقل شده ازین نشاء و خست است این
 حضور در درده مانده از ترجیع نه و در غرض فانی در و غیر
 کمال شدت حضرت صلح نارسیده رسیده ده
 پاکیزه گوید پیش راه نظام الملک سرور و خوار
 قدرت طبعش نایب حیرت بر زبان دارد باور کال
 حکیم ممد زلفان صدر عظم نور ممدراط هم دما چه نهار در

رکود

شایگان مفضل کاشته مختصر بیان شود و پیاپی
 شتر ممد از کسم مرمانه و دو شتر کال پرده خاشا
 خیم طاعت شتر زمانه شایگان کار خدایند
 در خوف و رجا این نیز دایره است در مدح و بجا مالک
 بهر لایت بر قاحت است فصاحت شاعرش چنان
 انجته که سید طبع مانده پیش و کارش از همه پیش
 سفر مرمت برادر غرض کال و در و نه شمعون
 ز کونه سخما شتر و تاراده بدست اهر نه دست
 خیم جانب شتر و تاراده و دیگر در علم شعود
 بهر نه بعضی از شتر و تاراده و دیگر در علم شعود
 که شرح احوالش با حق حضرت شتر و تاراده و دیگر در علم شعود

که زود داشت روزی که از مجلس ششم ترسان شد
 که داشت و این را بر مغرور و درگاه پشیمان کردیم **پای**
 زن کشته ریز از چو کشته **ل**ان کون درخ و درخ **ل**ان
 ریز رو کونش قوت کس **ا** تان مبد و کبر سپای خود
 ریا صرعه از نبوشدن شرح احوال و جوار مستط از کردار
 نام و پشیمان زودین اقد صق الله شمس الدین حکیم **ل**ان
 دو دورا که عادت نموده از هر دو دلف همه بر نش
 بیشتر ترجم دوم افکاره خود بخود ان اریک پ **ر**فته
 و در از عادت یا صر بار داشتیم و انصیت **ل**ان
 با دیگر از برادرانم بکشت کوشش و نش رسانیدم **ل**ان
 و همه است زبان نموده است **ل**ان جز وقت بچار **ل**ان

نباید کشید بسیار سخت است **ل**ان کوبیده رانا جدا کند
 و اندک کلام است **ل**ان فاش تاج و در نمایه از به کفایت
 به کال خدار بر نه باید **ل**ان حجت هر یک همه کوشاید **ل**ان
 در عالم اشک از راه **ل**ان تها سالی باز داشتیم **ل**ان
 توفیق **ل**ان تهم رابرت عتبات و ریت گردید **ل**ان
 به **ل**ان توقف **ل**ان کعبه **ل**ان صلوات **ل**ان
 خود بعد از پانزده سال روی **ل**ان رض **ل**ان
 از دیدار شش دیدار کردیم **ل**ان کاه از قضا **ل**ان
 در ملک **ل**ان پدید آمد **ل**ان شیرین **ل**ان
 گردید **ل**ان توقف **ل**ان **ل**ان
 یکدیگر **ل**ان **ل**ان **ل**ان **ل**ان **ل**ان **ل**ان

ایک شش در صفت شعوبه و لیدر و دل نشین شعوبه
ختر از هیچ بریز آرد و با شور کوه زار که بسکارد و در زار
همواره در هیچ تر و مفاخر خروانه ^{اللسان} و غلبه
و خضامی که در و الا را خوانان از نهاده ^{۱۲۹} است نه قمر مندر
از در و سگت کران و تنایش کران محمود ششم خلاصه خاسته تر
صلبر دارد و هیچ بحر و فخر که صاحب و معنور از استه نیرین کلام
محمدر از در اسلوب و طرزت عمر از اقبال و از و ان تمایل
اصفت مهاجرت و تداومت موصوف از جهش ششم
در بان دور کار و صفتش کرد ^{طایفه} بطایر طبع قدسیت ششم
پویسته بگوشه در و کن پیر ^{کس نیست} در و درت نده که
برست کلام ختم این ختم کلام ^{از پا که عقیقه} از پا که عقیقه کلمه که کلمه که کلمه که
و عذر

عجبت عرش در صفت آرد و به دار کلفه با کمال
سعادت مبحث غم این لایم خواست عورت خستار
خسته در کوشه تنهانه بسر و نامگاه روز کار بدام عشق
ساخت لطیف مغرور شکر شانه دل بخت حبس خود کاه
از پس پناه ملک عشق زگر کرد ^{از غم رفته} از غم رفته خود و غم خندان
وین و دلم را رجه نوش ^{در بریدان} در بریدان کوه چرخ و مشتاب
کنون دلمش پریشان و غلبه عشق مبر و سامان کرده است
خیا چنانکه رسم است معشوق را زود در مکنده و کفایش
دست و در صفت عشق و جذبه حسن رساله نوشته ^{دراک} دراک
از آنکه دل از عشق مشوش باشد ^{هر قصه} هر قصه و گوید به کاش باشد
فوش و به در عاشقان کم ^{بشود} بشود و نشود و نشود و نشود

چهارم در پست شتوی و دولت گرفت در خود سپید عشق
 برشته نظم در آورده در آن شتور فرجه است **لا اله الا الله**
 اینجوش گمان معبود پرست **:** در دهر امانی و امان
 کرده اند است هرگز نیست **:** پس چرا کین در انجاش
 این در پست شتور حضرت مولی معنور فرجه است **مولی**
 گفت معشوقه عشق کاف **:** تو بفرست نده پس شد
 پس که این شهر را بفرست **:** گفت شهر در دهر است
 بهر پست عشق طیفان عشق معنویت این هایت در پست
 تا شیر خنده تعصده نایب است که معطره را دانه شرف دانه کاشانی
 که دید در دهر نور جهان **۱۲۹۱** معطره بهر فرشته چون مجنون
 بهر آنکه است در دهر یک جبرش رسید در روز در دهرش
 بکاشانی

بکاشانی منظور بهر پست آمد از مضمون شدن بهر شتور
 سبب پرسیده به گونه جواب شنیده **در رفته**
 مقصود همین جو عشق **:** در ابور غنای معبود کین
 البته در کین نه هیت **:** با خیر عیالات مطبوع
 با کج حضرت شتور عاقل کین نیکو حقیقت و شراب
 محبت از دست ساق طریقت نوشیده و شاعرین
 با خفیه است و طبعش را در عالم شود رسیده در طر
 مطبوع و بهی انور اول است و سوز نه ثانی در فتنه
 قضیه و غزل مانند شیر الدین و خدیق الهام در بهیمه
 سران بهیمه است در تنوع چهار تن طبعش را در توان
 در از می کنم در محبتش **:** در آنچه کفتم مایه هزاران

زینج نه دروغ و دروغ فغان دروغ و دروغ فغان
 خوش که گشته زینج زینج : چرا که از آن ملک ریشتم
 مقیم شده ام اندرین خجندیه : درست کونه در قبه نه دروغ
 در این نه زینج کسر زینج : درین نه زینج سود و غیره
 زینج کسر نه زینج زینج : خود باقی این نه زینج
 زینج کار و دسته ام زینج : بهیچ کوشم کس نه زینج
 زبان کلیم اگر در بهیچ نه : عطر و آید در سجد نه زینج
 اگر بمانم در در دکار نه : بهر زینج اگر نه زینج

سخت به کاهان زینج دروغ
 از آن پس زینج فغان دروغ
 درون نه زینج و نه زینج : در قضاوت نه زینج
 با

یکی فروغی که جسد و زینج : بگو نه زینج و نه زینج
 زینج که از آن در زینج : و نه زینج زینج زینج
 در دروغ فغان نه زینج : نه زینج زینج زینج
 به آن سرم نه زینج زینج : بهیچ زینج زینج زینج
 که بر این نه زینج زینج : که بر نه زینج زینج
 چو نه زینج زینج : باین دو کار کوشم نه زینج

سخت به کاهان زینج دروغ
 از آن پس زینج فغان دروغ
 زینج زینج زینج زینج : بگو نه زینج زینج
 بهر یکف لا طرقت زینج : بهیچ زینج زینج
 چه لوفت در ایله نه زینج : بهیچ زینج زینج

مگر تو سوزی و بوی خوشی
هر بر در کس که بخوشی
بجویند چوین خوش را بر سر
ترا که است بحد و ثنا توان
جوابه ادم و لغت هر این
ش کز شنه شنه شنه
بقوت و جهات فقر کلام
حکیم الهی و قاتل محمد

وله سخت باید کادن زن و غزل **اصفا**
مرا بحد ذکر غم ز در دریا
بش مروت نوز و دریا
هر بر نیست تن توان
عقیق یک و قمر رنگ و نورانی
چه سنگ کامرست و چو کرم
کهر چو جان رخ و کهر چو کای
چو است کرد و بخت ره خط
چو است کرد و خیر سیاه لای
هر بر خیره و چون نبرد
چو مار که زه و سر بر آورد
اگر بکون و غم و دره این کبر
ز غم و نیش کرد سپهر صبی

در مخند بری و پخته این شیم
از آنکه داند فرم بر دکانم

وله سخت باید کادن زن و غزل **اصفا**
وزخیا که ترا گفت که خدایم
چو که خدا شد و خدایم
اگر چو ال تو از بهر کادن زن
برو خلق جانی تر شنه
مکوردل بکوردل رخ نه
بآن که ز کوردل دل بکشد
همیشه خود را خدایم
بهر کون زن خوش خدایم
باش جاهد و کمال شقوله
رخان ضرر و در حد و کانی
ولا تخم بغیر و نیکند تاثیر
ز غم و نیش و باین بند پادشاهی

وله سخت باید کادن زن و غزل **اصفا**
که با تو گفت و غم و نیش
اگر خدا را بخوار و نه در
ترا گفت پس شعله و نیش
ز دوست زن خوش بکشد

بچشم خود چو بر کس نازیده : بین و هیچ مگو در من نازیده
 شغف زان جبر خلق و عجز از : تو پیر شده هستی که هر چه باش
 بهیچ انداز از غایت فریاد : بهیچ در کار و عجز خویش زان
 اگر بگویند زنت شتر زان : میگر خورده بوی نه که بزرگ
 و نه سخت باید گارد زان : و نه در : انصاف
 در دنیا که ترا گفت بر دلی : بختیست چوین خدای تو
 بس است لاف خدای زان : بر پیر و پاک زان بزرگ
 که بهیچ بجز این ندارد : بیا و در طلب پاک برو
 اگر نه آن چون است خدای : دور که بهیچ بر دلی تو
 بگو بر زبان هر یک خدای : بسو مراد من در خدای تو
 سطر که بنا بهیچ خبر : و کار در دم فرما تو شد
 و نه سخت باید گارد زان : و نه در : انصاف

: شرح بعد از حضورها برین در وقت و در وقت : انصاف
 خیر و غرور اگر هر یک : نه در هر حضرت شاهان
 با شتر گریز نه : و خود در حضور سعادت ظهور که کار
 بهیچ بگویند آن عذر ناسخی را با و بنحویق : فدا و شش
 منقلب گردید و روز بعد مرغیست : و بر سر کردید پس
 یک هفته با درد و داغ با نورید نام : نه و خود و داغ غصه
 رفت یاران و در غمتش : رفته و با هم گفته : انصاف
 هر که آمد بهال : فدا و : انکه پانیده و با شتر : خدای تو
 بعد از رحلت : و غرور : و غصه : انکه پانیده و با شتر : خدای تو
 و غرور : انکه پانیده و با شتر : خدای تو
 سمنده جو جانم : و غرور : و غصه : انکه پانیده و با شتر : خدای تو

در عقادش دم بر سر کوبید : و لاله نام در کفر و فسق
 مغرض تفت شد از غایت ^{صفت} : بهیچ بخش ازده تا قیامت
 بهیچ غرض از صدق ^{نعمت} : در انجاش نام ماند در لایم
 باین مدتش ^{نقدان} : مملو به حال بستر است
 غم بر سره اکنون در استحقاق : رسیده آنچه بود در شکار گم
ترجمه به در جوهر در خلسه در سر بر سر تمام کلمات
 ایچمع طالع از تو نفور : بنقط کرده نام خویش در
 انده محض و سورت نام : نام زنجیر بکس شد کافر
 سوره طاعت تو سوگند : زخم تخت چو انده سحر
 می روی نال بجان بر سر : شد آن سجده و شمشیر
 فرستیم در فرس در ^{بشار} : که حد الهی این محسوس

تو کو آنکه که خدا الهی : پدر نام در آن بلاد و نور
 سفر سور آن دیار گم : تا بنیم ترا با هر قبور
 چنین صنفر است ترا : پیش قاف شهر شود
 ای سرور این کیف ^{صفت} :
 این مر نام در ^{صفت} :

ایچدونه خانه سور رخ : صاحب عقد کرد کول
 میر نه لطف شکر طبع : شکسته در غم از رخ
 سیر و شرمیه باد و دشت : کمر در سر بعد و نفاق
 با چو فریبی سخن چینه : شور تفتیلان بکوش رخ
 هویت بر من زان ^{چنان} : که کوز زول بر در رخ
 میر و لغات می کش : کوز در نخبه ای که نه

ای بر در این کشف حیرت
این مژگان در حیرت

ایده ام شعر بر یک کت : دیده ام باره بهر رویت
نیتش عود و زار طبع : روده ام چند بار بر محبت
شعر و نغمه نغمه نغمه : چه نام نام الوهیت
در فرخ پای و طبع بهیا : باقیه کرد و آنچه نیست
جوش و خروش : چیست این کون و حیرت
کز روشن و مکرر : هر زمان و خطابت

ای بر در این کشف حیرت

بهر چه صفت نخواهم کرد : بدر که صفت نخواهم کرد
که بر این کشف حیرت کون : اولین از صفت نخواهم کرد

در منوچهر شفت کج شوی : بدین شفت نخواهم کرد
چرخ کج شفت از زار و دوا : بهر مهلت نخواهم کرد
تو یقین دان بر یک کج : بهر زاریت نخواهم کرد
روز از فر یکیم زار شفت : تا کون و صفت نخواهم کرد
ای بر در این کشف حیرت

هیچ دار بر باد قطره : اگر کشته زلف و نم نایس
اندر آن دهنه و نهاده : هر ترش عریان عروس
هر یک خج و دوبار کادری : پس نهالت کف و کف و کف
از چنان جنس پاک قیمت کم : دهر هر زمان هر زلف و کف
شعر و نغمه نغمه نغمه : که زلف و کف و کف و کف
نک و پادشاه تر هر مژه : شل کشیده و کف و کف
در سحر کف و کف : این ترانه شنیدم از زلف و کف

ای مرد در این کشف نیست
 دهن از هر شعر باز کنی : روزه خویش را در این
 هم که با تو ملک کند در شعر : زن خود را بدو باز کنی
 ز آنکه از پنج تو نیز زن است : با چنان صفت شرح در این
 باز که او بگوید از زنده : پنج تومان بگوید باز کنی
 خود تو نیز از سر در خوار : در بر خلق ترکست از این
 کوز اهل کمال کار کنی : نیش خود نیز چون کار کنی
 با تو این بیت هم حقیقت است : بشنود مهر و محبت از این
 ای مرد در این کشف نیست

بر این پرده سیاه و سفید : بچکس خیز تو زن ببرد
 مشترک را ای هم کوئی : ای دجھ تو بی تو هر چه
 نیز از این خیز تو بجز از سر : کیر و کول بکسر و شکنج

ای مرد

ایدریغ و بر کادن تو : بچو خجست مراد گر حوا
 کویا شرم را بگوید بوی : هر کار را در تو کشت
 دید زشت و خجست از تو : ز کیرم چو کمر منظمه
 صفت جوتو دعا گویم : تا کرد در محنت تو میه
 مار خفاک و کر ز زنده دل : نیزه سام و غرضه چشمه
 هم بگویند تو هم بگویند : تافتن است از تو در خسته
 آنچه گفتیم ز غم میباش زنده : شادمان شود نه بکشته

ای مرد در این کشف نیست
 این مرقع را در چهره نیست

باز رفتم به پرده عشق : از پله ای خیز تو تو
 من شنیدم و مردمان آید : بظرافت بهم زنده سبقت

در دل مؤمن سرور گشته : تا پاینده نزد خستد
انزور در تو که بر افروخت : بایست نه به نیرفت
که در او مکر و چرخ گرفته : که به سیدق و کاه در فلان
اگر گفت تنگ آمده اند : از گدایت اگر کند قنات
سک پا سوخته مکر شده : که دوی کرد نفس و افق
باش در خانه که بر درخت : آردم بدید چو در و دلاق
تا که این شعر فرمود خواند : نزد تو بشارت و الا شراق

ای سرور در این کشف نیست
این مژگان در این نیست

راست بر کو سرور در چشم : لطف شعور و کمال از چشم
آن در و در آن وجه در خمیند : تو محنت نه سرور و در آن

۱۱

انم از ضرب گیر بجز نیست : که همیشه نژاد و ممتحن
میروی به طرف گشته ها : تو مکر کاه در حشر
لاش تو میال بجهت بخش : شد مرده است در کفن
رو به تاب زو شعر بکوی : تو عجب مردی لب و دلم
تا پیوست به در درشت و روز : بست خواهم بگردن رسی
خویش را نام غم که داشته : بهر تو و غم نه غم
اگرچه فرزند به بهت بنید : غیر از این نیست با تو غم

ای سرور در این کشف نیست

این مژگان در این نیست

یادوار سر از آن دو شیرین : کت فرود خورده در ریز
اندر آن حجه و فرخ هم : با جوق شمعان بر ریز

خرمهر گشتی که دام : کنز از بار خجسته گزین
 خود غریبه گشته که : مرد در این نشانه خیر
 گرچه این از خجسته سودا : نهاده را بهر چه چیز
 هیچ کون خیر خوشتر : همچو کیم من و بر خیز
 راست بر کوی سر گرد : باز مانده است اگر دیر
 خوردن خورده گزین : یاد بابت که در خیز
 نیز که دوش بر سینه : از آن پیر نه قن و دیر
 گفت خوش گشته شتر : که توتنه سر کنز و گزین
 ای سر و دانی کشف :
 این مژگان در خیز :

سبب جو کردن بهر حاج علی احمد کوسا را شطاح حکم

بهار

ایر کامر ز بهر چه : زانکه بر رخ نه در خجسته
 اندرین معنی و لایم : چهره شد زان جلیقه
 خسته از محرقه مطلقه : شتر قنانه بدم با نیت
 بماند که ز در خانه : مردن این حوا
 حتم از بار و درون : گفت اینجوا بهر چه
 گفت که ناله و هجر : هست در خانه و در
 می ناله که که بشم : چاکر زان حب خجسته

خجسته از نیت سر حاکم

خجسته از حسن صبح ۱۴

چون گفت این سخن : رایت مانده تیر و حد
 صبح سر زده از کوه : بر در خانه بهر چه

اینجا حلقه بدر بر زور در ^{خدا} : در سر اسیمه جستم از تر خراب
 بسوی درشتانم وادی ^{گفتم} : دیکرت کار بگو با که نخواست
 با غیر کرم از گرفت ^{بشد} : همچو هر کشته شستید
 گفتم از این نادان ^{خدا} : از این بردن این خسته را
 داد پاسخ مرا که جان بد ^{بشد} : هم بد بگو نه بد بگو
 گفتم در باب تو بگو که ^{خدا} : خنده کردی گفتی غم دار
 غم غم تجارت ^{خدا} : در کف
 فرمودم روزی ^{بشد} : تا آن خانه فرشته مرا
 بچه کونان ^{خدا} : در کف دیدم از آن
 بش ^{خدا} : فریاد از دستور بهادر
 بدون رفتم ^{خدا} : استاده است بیافزاید

چشمت برش زورم در ^{خدا} : دستها که بی چکر در ^{خدا}
 ریش آن یک ^{خدا} : کون این یک زورم در ^{خدا}
 تا باند ^{خدا} : نام اسفند بگویم بطریق ^{خدا}
 عن غم ^{خدا} : خرمودی حسن ^{خدا}

بچه سوداگر نادان ^{خدا} : رعد در آرد دل خفته ^{خدا}
 گفت از کشته ^{خدا} : جز تو از مرده کس ^{خدا}
 با چه طرقت ^{خدا} : بسلامم ^{خدا}
 بهتر از بنده ^{خدا} : رست داد ^{خدا}
 گاه با خنده ^{خدا} : شادانم ^{خدا}
 حواش کنون ^{خدا} : از چمن ^{خدا}

گفتم اکنون شود نه بهم نشو : بهش تا لاله شود نه بهم
: غم غم غم غم غم غم غم غم

تیا کور و کرار حسن : می اندازد جز را حسن
بجستم و دل زین دهر : مرصد رشور و شر را حسن
بسکه ذات تو کشف : مایه درد سر را حسن
کر که دهن در خطرت : بود چرخ تو غم را حسن
کر در آینه که نه من می بینم : و بخت عمر را حسن
بربان در و لطف بهی شعر : غزل و کچه غم را حسن
اینا دهر بهی تو هم خواهم : دوش ریا پیر را حسن
: غم غم غم غم غم غم غم غم

تو میر و کرسان ترا اول کنم : تا لواط تو بسته و کاش

ار

کر چه دلم به بان زده و افراخ : فرخ این بنیه خطره و کین
لیک با فله کیر شوم راه : تا که پیم فر از آن دهر
نیم شتر را را با تو ازین بعد : بهیچ یام جوانی و اولاد
تو هم مرا از آن عشوه و زور : نقش کونست ز دل غمده
زین وصف بهر کس بدید تا که : کله بخش تو بر سر مایه
شو این بند ازین بنده بود : در از بعد خیالات تو باطل
: غم غم غم غم غم غم غم غم

کر چه کوی تو شعر بهی در همه : لیکن تو دانه زاده سردار
آنجی عیبت به عالم همه در طاعت : زین سبب گفتن بهوت میراث
ادار از روز فلش فراداده : در از رنجب آخر یکدیگر
نفسه و تخم تو اکنون در آنجه : در بهرت نه هر دو صده

منم انت عرقاش سخندان که لعل
هجویم ز پیکشتان در کج
انچنان بنه کیم بر تو رجوع که نیاید بهر جسم از آن بندگان
کردت هست کنون سینه من همت تو بر کمر لبه حیل ازین کج
عن غریبت است لعل
شیخ احوال غنود حسن صبح عجم که در میان خود

ریاضی روی در لاله لاله کو تاه همدست عورت شیور
حکیم غیر مشهور زنی دارد از نجار قبیله زردشت بعلل و
دادن پیشیت شعر کوش بکنده بر جبین چین
چون چهره و لب و لبتان کیه کس ریش از فراخی
هم هست کاسه کریان اتفاقا شبر و خلاف عادت
ازین در پهلوی ریاضی گفت در وقت کار بر نمودن کتاب

دکتر

دلنک خود را خیم کار بر کردن شوکر داند زیر خیم
چون مار کرده است کرده در درجش سپوختن گرفت و چه
و جش با بوزن کیر و دقت بقول بختیاران مانند لکس نه
چنان بگویش از دست و بگویش از دست لایحه از دهر
تغیث بخت که در ریاضی بوقت از فوط خود بپایان
پایه به بخش خورده ذکر خود روز و جش بشید بگویند
کرد بخت این با مخالف و بر خلاف هر دو فراموش کرد
ناید بر خوست تا فراموشم دیگر گشتی کیر در ریاضی تو با
کشتیم لنگر و در زمین غزلت محقق جویم ز غریبه شعر
داد بطوق کینه شش خبر کس قطع بهار و دوان ز لاله
پس از غریبه ریش بوسیدن گرفت و گفت نه مگر تو سکه

در خانه و فضا و نایب شد در طریقت هم پیش پاکی که حیران
 و انکس تو خود را عارف میدان و عاقل عابد باید پیش پاکی که حیران
 حال بسبب مادی تیر غریز کردن خلاف انصاف است چه
 ناپایم غرق ارادت و محو قیامت خانه از ذکر و حضور حق
 خصوص فرج از شدت ذوق و شوق اخلاص کجاست
 آنکه تصور کنی چه خوب است که نفس نیندازد باز پس است
 ریاضت رشته سخن در از کرده باز گفت آنچه گفتی راست و درست
 و البته بجهت باد را در هر چه را باید در اول شرط فرموده انیت
 علیه اش تشر کرده جواب داد اگر چه مشغول بودم که نمی توانم
 قد یؤخذ الجاد بحجم الجال و لا انصاف این است که در عجم
 شمال از جانب بغداد خیزد و ^{شعر} کنایه مردم شرط العزیز

ریاضت در صف مراتب در موطن مسیون و به طریقی از مقربان
 در گاه همراه بود در نشیور و ششم صفر لمطف و عید مولود
 پادشاه است مستطرد در تنبیت برگزیده در روزنامه حباب
 مدار الخلافه آوردند خجالت مدح ممد و معجز تو خدایت
 جوابی ارقع و با مغر رشته نظم در آورده که چنانچه رشته هم از
 ریاض و هم از شتر در این که کجاست درج و ثبت افتاد این است

بناهای کویید

اینه بطی چو بد فخر تو شد خاک حرم تو قبله گاه اوم
 قامت نسیم از رضا جو علم دین عرب پشت نه ملک عجم
 مشتی ملک و ملاز در دست شهم کویید
 قد ریاض و هر شعر علم شد پیمزه مدح و غزل چو در ملک

ناش در نامه حکیم رقم به بر حکم زمانه سخت شد

ملاحی چون بشنید این خویش بشنید گوید

از قدرت خاک طوس خلد برین : خاک سفر ما که رنگ یارین

لوح مرارت روح پاک عجیب : مظهر اسرار حق و صدق یقین

مشرقی خورشید از ان بذات بشنید گوید

اودنه ریاض صحرای نور و دلین : سنجبر از علم و فضل و دانش و دین

ملکد دارند در لباس بایقین : مایه اگر مردم حکیم چنین

ملاحی زرق نغو و قبول هر گشته گوید

دید و قدرت دعا و توحید : در نظر او تش چو دیده ترا دید

پاسخ آن ماهر از خویش سپرد : پاسخ آن در خیال و هم کعبه

مشرقی پس خود انداخته بود به لادهم گوید

روح طراز از چنین حکیم بکعبه : زانکه بدینش در دلفیه خود

بود درین کعبه های کذب و کفر : طبع کلاه از پیه جایش بکفر

ملاحی خانه فریاد برین نه حکم تر گوید

ایک کثرت ز ذات بلکه : بلکه صفاته نه بلکه لازم دانه

که تخرک شود تو اش در کمال : در شرح شو تو اش در کمال

مشرقی نکته این نقطه مد دو قلم شد گوید

ایک بهر از جمله حسن صفاته : شده بهر گوهر زوثر دانه

زن جبر را به برتری در کمال : همچو تخت بقوه در کمال

ملاحی انبه هانا بطبع و خورشید گوید

نقشه ایجاد ماسوی سبوت : سکن از انخت آمد حق

بر سر این نکته آمد و بادق : چو کعبه هیولامر تو بطراز حق

۱- و بهر شبنام باد و درم ۲
 گلک لزل نقش تو خیزد ۳ : نقش دوزخ سوار و در ۴
 بیدرت مادر تو چو شبنم ۵ : تخم ترا دید در شبنم ۶
 بهر مرد دشت چید سوی قدم ۷
 خات صد دونه مطهر بخت ۸ : از آرد تو زرد بخت ۹
 گرم غواهن صورت اش ۱۰ : پس بدر آرد و دیده ۱۱
 بهر که دجوش شمر دشت ۱۲
 گشت پیک زور لار تو ۱۳ : آرد زین بهریت ۱۴
 نبل از آرد تو دوزخ ۱۵ : نام ترا دید قلع ۱۶
 زدن نفس آفرین ۱۷ : سوی ۱۸
 از همه سونای هزار غنچه بر جوی ۱۹ : این چه ناله را گوش ۲۰

بهر که دل دیده اش ۱ : اکه از سر است ۲
 شری از همه افشته کان ۳ : شری ۴
 رنگ غم آنیک ز یک دوزخ ۵ : ش بهر فرج تو زدی ۶
 که متوالی ملک تخم ۷ : ورنه بر این سطر خزه ۸
 ملاخی رنج به پند هر آنکه ۹ : زین تخم ۱۰
 ناصر دین غرق بحر عمیت ۱۱ : آده لیک کوی ۱۲
 بلکه بر دهره نماز ۱۳ : بار شو بهر خط ۱۴
 شری زانکه ترا پیکر ۱۵ : بحر ۱۶
 با خرم فر روز کار ۱۷ : مدرسه ۱۸
 و آن خرد خزه که ۱۹ : روز تو می سپرد ۲۰
 مآخذ است زینور و زین ۲۱ : شری ۲۲

ابدید میایض از سر می آید : آنچه ز تنوشش عهد کالی
بر تو که حکمت نفعه را بهمانه : دانش حکمت غیر است خدا
که شنواریست کوشش است

از تو پدیدار خبر ز جیب یار : جز که قوت ز جیب یار
بر ستم هیچ کند ورنه : تا به چو تو سلفه تر غیب یار
کلکم بنده همچو نیل دودم

این بقعه درنده شیرین : از یل صید تو زده خرگوش
گرچه ترخسمرال با ریش : باش از در خدر سحر

پیم کن از شیر دم وی تو علم : چمن تو از کبر و جود هیچ نفوذ
چمن تو از کبر و جود هیچ نفوذ : با چه فضیلت حق حکم شد
مرد عزمه مند که شود تو شود : باش مرا غایبم سخت یار تو

دل رو که بکام تو شدش دیشتم **انصا**

این نه بهی بلکه است بهی : گفته ام ای خیر و حکیم را
وای از آن دم مردم ز بهی : ریش کله و علف مرگ خج

دل باش خبر دار خو که نوبت دهم **انصا**

شاد و مکر و دروغ و غش : تا ز سر است ای حکیم رکن پوت
چرخ تو هم پند است غش : بایه کون ز نش در بهی

دل چاره ز بهار خنده کاغذ **انصا**

انگه ز غرور و کبر و طش : بر رک هند است جوش
سخت خلد به کمال و کبر : نیت از آن در طبع و اندک

دل هر که خطا کار بر دگم **انصا**

سیم بران تا همیشه بخرم : مشربان را زین به دهم

بمهرش آید نشاء و در دست و پا بهارهای دهنش
و مطایبش مشهور است بهت کمر از شر که تواند باد
و آید ل شاعر در بهای نایب تا حضور بجایم غرضش
منتهی بجهت مایع است بهت رودخانه است و در درگاه
و دستار و دم از بهای میرنده و لایق شتر نه مریدش
هم گاه در دهر رفته نهادا حضور ملکانه نظر شوند ز درخت
در دهر و گشتان جانشین شتر را باید و وصف در سخط
حضور بودند هم یک ذره طبع خود نظر مبارک را در پیش
و لایق شتر آید شد و ز نایب صوفی فرج جلالا را بهار ط

شیخ احوال ایل قاضی الاما علی

مایع شتر در دهر است عمار از رنگ و عمار فرزند
کسته

و کسته فدا به فرزند در دهر است و در کوه سال از شتر
که شته دندان ریخته لبها و کجی چانه اش جانده از شتر
از به حد اند در روز و که در چنان قوت و چرخ از خوار
شوش در بر گیرد و شمشاد در نپدید و کوبه قطعه
ماید کس تنگ میدارد = کش موی زبر رسته شد
نه چرخ کس تو فروخ و پرش = کولایق پدر دست باشد
لاجرم چرخ شمشاد از شتر رحمت و فرجش از در کفر فرجی
روی نمیدم و از کشت دی به انداز اش هر روز یک
ناره رخ و سحاب لایق و نایب رخ و لایق لایق و شفیقه
که صورت مختلفه مردان را با زبان در نقش کرده اند مشغول
میدارد از آنکه شنیده است گفته اند وصف العیش

و انچه از دست ما بر چهار دست هر چنانکه چشمتان
مایل در حق دشمنان گوید

چرا در دست ما بدست = و نه سفته و نه بخت که
شهره شهر این نام بود = جان و ملک و فخر و قسم
صبح و شب از رخ قید بود = غیب از شوق قلبه کرد
گویم این خستگان نیست ملک = در جهان چیز بخیر نیست
توان بخت ازین قلبه تی = توان بافت از آن توبه
دختر کهز مایه قسم خاتم = در عهد عهد سر حشفه پدید
بدرست آن مادر یکیده = و بوقت ادراک از راه شلوارش
چکیده بگوز مادر را دید سر در کتاپه فرو برده کاهر مشغول
مگر سن است کاهر میسر کرسن شر از کار روی حریت

درده از مادر سبب گریه و زاری بر سریده او عفت بر سر
و حسرت لایم نو جوان را بهانه سخت جواب داد و در کار
ایا در کفر هر که شایم سید به بهتر از بدست یایم مشرک
صفتم مشینه نایده = و از دست سید و بسم سید
با تو به ازین مایه ملک جماع = بسکه شوخ و شنگ و عجب
شتر را شاکه کشت با کشت = ایکه در شلوار در جگر کشت
ای دختر از آن غرور حسن بهیچیک عفت از میکردم با خوان
س و عشق و محبت معامله می نمودم اکنون از ضعف پر
کارم بجای رسیده = و دیوار جوم لاجل میگوید شیطان
از ملاقاتم خجسته آن ازین بگریزد چهره و جبین چون خیره
کون پر چین و سو کیم چون ایسم زمار مایه نفرت و مانع

کرامت گردیده کس و دانیتم هر دو فنا کند دل و ضمیرم غبار
عاشق خزان و زخم از آنکه ^{شعاع} کس نم به ذکر گشت
دسته بایه اندرین ^{پای} : تا عقیق شویتم سیه
هر که از ذکر ره دگری : قیام فراد فح پدید آید
عالم به وقت صورت مجسمت در این کتاب نظر کنیم
از غریبه با قدم خویش پا دم میاید موجب قیام میشود
شود خردی فرمایند : ^{شعاع} خاصه از کشف زبدت
ای قمر خورشید سال خرم : من بقرآن روزی حجت
یاد آور زمار پیرت : شوهرت چرخ ذکرند بدت
دختر بختیده مادر لاله در داده گفت غم مخور ز غم
سبز ازین راغ و لاله ازین باغ اگر و کار دور و نا ترا

یا

سپر کرده تیر شوت مردان در چون من سپر به کار گشته
بطوری که هیچ نوع وضع جامع در این کتاب است
ضمیمه شوم مادر بوجد آید : از روی توفیق سر باله کرده
صورت قرار بوسیله گفت دختر جان توجه طور جامع
دوست میدار ^{شعاع} گفت ای مادر غم مخور از یک سو
کنند قانع نم کرد بلکه میخواهم به دان همیشه در تیره سوراخ
غیر جامع نمایند زن مادر گفت این مطلب چگونه صورت
گیر و قمر جواب داد ای مادر جان چون امروز ده بامدی
برابر جامع آید خواهد از دلم کایاب شود التماس کنم
اولی که در کس فرود آمد گشت در کون سیم زن غم
در دانه نم گذارد تا ازین سه سوره محفوظ شوم بر با محبت

بیم بدنام از زبان نکند = حال زانم از حسرت دارد
گیر از گنجه در کسم گشت کون = کون و کس هم ز پیش و پستی

در وصف حضرت مایل که در صومعه است

ماید کس فریخ زن دارد = دختر در لایبام قسم
کر چه بکرات دخترش مکن = از دهن خورده صد نه از در
یکش در بکجه لودم = هر کادن گرفتش در بر
شدم از و صد او چو روز = دیش کس بان نکشگر
بعد از ان کفتم از قسم بگیر = دیشت هست تا چه شد
بیشترین شود و دارد جواب = که در شتر شتم و مهر
شمار پایه مایه شغم = مختصره مری غم کنه
کر باشد ذکر چنانکه بود = راست گشته بر زبانشم و

بلی

بدش آنچه شرح خوانم دارد = نیست بد به دروغ و بگو
آنچه تیر صحت در کس = و آنچه گیر صحت است
پیک و سندان و دست = و آنچه سازد صفت
در زمین آنچه پشه نه درخت = در جهان آنچه نشسته است
هر چه در کج ناز و دور = هر چه در شهر ناز و دور
خزده خر هم چو استیج = پارسه و شتر چه مالک چه ز
سر و کلاه و چتر و تری = پند و ناز و صومعه و مهر
بجای کرده در کس م = اندک خوشش شد کته
کفتم ایوایر مایدش = از چنان زن و زنجیر و ختر

نصایح غزل خوانده در صومعه

کفتم مایه از تو حلقه = کفتم از لاله مهر که گمان

گفتم بگو تا بر آن شویم : گفت بچشم هر چه نو گوید اما
 گفتم و دختران تو قبحه خرا : گفت درین معامله که با
 گفتم عشق خوش تر از کراهه : گفت بوی شکر است
 گفتم و این تو چرا این شود : گفت بچشم من که
 گفتم نه بگو تا بیا برینت : گفت بگو عشق هم این است
 گفتم زینش کس تو چه میگوید : گفت که حال و کمر
 گفتم الهی الله را که بر دست بگو : گفت این دعا که
 گفتم تر چه وقت شمع گاه : گفت اندر هر چه شمع در آن

در صورت خواندن

تو ای مایه ز کون مایه خوش : به نیاید در وقت زادن
 اما سنده بهتر سخن گوئی : ز بخت را بگو بایه

نه دانش نه حیانه شرم دار : نشاید پاسخ بشنم درون
 ترا در خانه شمع چار دختر : مهتاب چار راز بر کلاو
 بعد حرف و زلفش سیه : بخور از غوان و بملادن
 چه خوش باشد به پیشتر را : ذکر شق کرده برین دلا
 چه در آورد و بردم تو خرا : نسیم با هر کجا استادن

در صورت خواندن

خرا مایه ز کون مایه خوش : به نیاید در وقت زادن
 المیزان که پای چرخین در دور : سجده ام که هم تو بهتر است
 دختران وزن تو سینه دگر : که نشیند بکون و کس مال
 بیشتر ز کله نه روز زدیگر : نشو به خوش شمع را که
 ز زلفش بخت و خیر تو : لبش ده که هم تو خلاق

فرغ تفریم لاز به کادلی : کیر فرغ هیچ ملک است کس از حق
شتر که کینه احوال است : ز کله بهتر تحقیق ز کرده

در حضور صابون خوانی شده

در جهان سود تو را بهار که خوش است : به زبان احوال تو و صفت ترا گام
و کز زبان فتن احوال هم : زین سخن ناز تو و چو ترا گام
در ای قصه تو که شده است : شده دهر هم و قصه تو گام
که کوه تو که من و تو که فتنه : زین احوال تو که من و تو گام
تو زن و دختر سو هم بهار : زین و دختر تو که ترا گام

در حضور حوائط شده

باش آردم تو را بیدار : طرفه فرب در زار بر سر گام
کرو تو را زین ریش و مو که : تیز ریش و این گردن گام

عز

صفت اندک است شادمانی : با خبر باش و زرد گشت
نه بدج تو به سود و نه زنجو : ز چای برق سود و زنجو
که به نیم کبر خوش این است : به تخی شریک به دورت

در حضور حوض شده

ناید صله در آن طرقت : ریش و ادم فرخند اگر گام
بکریش چنین بر این : بر سر خوش عجب فتنه عجم
خواندن شعور و کلمات : بهر تعجب دل خلق گام

در حضور حوض شده

این خبر و بیدار ریشه : اندر حضور شاه ساد گام
ز تو بنیم از زین خوش : کوزه که شد برین گام
کوچه خلق و دست خوش : دیگر که خیال احوال گام

شرح احوال صاف حال

وصاف پنهان و آلوده است کیم بر سر زلف کیم
و از آن نزد یار دلان لافش سر مینهد و با اهل شعور نش
او در مشکو حایله است شکو خیز و خوشنود ماه نظر سپین
مشهور بکلیدین خانم زرشکوله و صباحت رویش نایح
عروسل از تبتسم و ملاحت لعل وی آج خردان شعب
بنده لاله شکو و دلشیرین و شکو ^{از آن} جان دشو و دل رنج روا
او در لای خیز پنهان مانده بود ^{از آن} زلف و عین کسین چرخ
کاهش فتنه روان چشم پیش آفت اندان ^{از آن} حال
و پذیر و حسن عالم کیم معروف با ناست و مشهور با ناست
زنان آینه است لعلش زده اند در گمان ^{از آن} دحو الی

هر زلف و از نفایس احوال و زلفی رتقال خیز نفیس گمان
آورده بهتر زین وصف سپار و تابانش کیم در خجالت
خود را از زن باز حلقه بدین عیب و نقصان بود در نایح
از جهان این صفت ^{از آن} و زلفان در کمر جلد در نایح
اتفاق عجزه را که از روزگار سیر تر و از مالک خروج و لیر
مرد و لای کیم خمر صاحب مرده تحصیل کیم و در کمال داشت
که از روزگار نایح استون و از سخن نایح کیم پستوش
میدانستند و از نهمه به شب کیم اظهارش ثلوث در نایح
خشکیده خود فرود و در روزی کامر تیسر آن کیم خرد
مانند طلیدی و افش در کیم کس نخس پنهان داشتی
وقت زوال و از آنش شد سپردن سر آوردن و نهمه نایح

حریف را در فرج قبول نماند در اندر دست نگه داشت و سر برد
 نه چندی تا بر دم سفر و باز کرده ام اکنون وصیت میکنم که
 اجل صحت بر گشتن نماند و چون نصف این ذکر را قرائت
 هم وقت خواب هر کس را بر او بعد از آن که هر رسم هر کس را در آن
 مایه نشاند بفرستد کلبه نماند تا بهر از نماز و غیره بخواند
 بر دشت از آنرا دل بود انچه بفرست پس از چندی مرا
 که در هوا بر گشته بود محمد زان و صفی آمدند خدمت
 بخواست کلبه نماند بهم رفت و روانه رفتن کلبه فرامان
 و در پیران کور در دوزخ و بر زمین نهاد پیران را بگریست
 گفت این ذکر را دشمن شیطان هر چه در کمال پنداش کردی
 اکنون باین چه چیز پیرون آورد و من سر پی شد
 کور

گفت کردم پیران بیع فرج : تا نه چندی حاکم بر در بند جمع
 ایاد فرج تو در بر سو سفر نماند این کبر فرج بخار و در تخت
 محکمه از سنگ خار است در محراب فرج خنده فون ختم
 در پیرون آوردش پوسته موخت و ششم تا چشم نماند
 بر در بنفستد صلح کنند و تو ام نیاز کنم و وقت فاسد است
 چهل زمان جمیل بخوانند : و وقت هر کس را رسد
 ذکر هر یک که دریم است : حاکم از میان فرج و بهر
 این قصه در حضور جمعی و قرائت
 سخن سرای و صفی سر کلام : همین است صفی سر کلام
 به به کبر شکر کلبه زنده است : و بعد از زبان پنداش کرد
 وقت متر و در ذکر هر کس : و هر صدام و لای به نماند
 وقت

زهر کاهان استن جاکند : هر از نه ذکر کرده شوق
 بگویش آبچر زهر شغال : هر آنچه ست مارکت عین الطباع
 صمد کج که نه ان دهر عجم : چو در کف بت صفی صفا
 کجاست شتر شاعرانک غیش : بروی این دل نازک کران
 کجاست و در وصف و در شعر : همان کجاست زرد و در و در با
 کوششانه شاعران و در شعر : هر کجاست عرو در و در شعر

در خصوص عرق مشرق

کاه و در و شمع از صوف : کردت را زهر زهر از کجاست
 زانکه در شعر ناسرمدت : زرد کرتانه شاعران ملک
 قویاید خنیش بیکد کیم : کار لو کوک و شعر از کجاست
 تو اگر شاعر بدید کوب : نه کجاست اگر چه نه ملک

اندرین شهر نیر به چو تو : نه زهر زهر از کجاست
 لب به بند لعلها و از این شهر : بدرک رو که بت بر کجاست
 طعنه با رتوار کلیم بر سر : روز تاشب نماید کجاست

در خصوص عرق مشرق

زنه شکر لب درانه بدن : که نشسته کفر و کس و سخن
 کف از رنجبه اکبانه خوش : یقین بدن و در و در
 نبودن خرد و در و در : اوقش معبر و در و در
 هزار زهر و با بسته کوشه بدست : و در و در و در
 همیشه است کفر و در و در : به سعادت سال از کجاست
 جادویش ازین زهر در و در : به پاره از کجاست کجاست
 شتر شاعران و در و در : کجاست از کجاست کجاست

بخت و مایه کوفته نم : بزم آن گفتگو کن و بخت

در حضور خوانده شده

آنچه در آن بدیده اند : جیب حق از بزمه باز شد
که بگویند شمشیر یک کفر و دین : رفت همه حسد و بزمه
از حضور مایه و فراموشی : مرزای شعر میگوید و با

مجموعه صفات و عیال

آن مایه شده است است : شب در شیشه از فرود
تا مرقه از فر فرزند : شادمان است مادر و صف
آن مایه خود در اوان : تخت زر کاف به در صف
کرده فر چه در جو آه : لاله کبریت خواهد صف
گفت باید مرا باین کره فر : حقه نه در برابر و صف

چون

چون که از چوب دانه فر : همه دیوان و در فرود
بعد از آن شتر زنجیر شد : از فر و کره کفر و صف
ریش مایه کون و صفات : رایت از کفر فر و صف

در حضور خوانده شده

چه بگویم میان دو دیکور : مایه کون و وصف فر
این دورن غرض و طبع : که بخت من رهوار در این
که از فر فرزند این در فر : حرفه هر که بر در و در
نشوایک بر در و کوشش : رنجه مایه کوه چشمت
باده بایه دیوان چه نسبت : فر و در صف و در
شد شتر و این در فر : شد از و شیط و شد
شمار از کوشه که در آن : در ریش خند کوه نمایه

در هر صورت خجسته بجا می رسد که این مرد را در این دنیا
 یک بار دیگر بگوشتها را کاهند : در این کس با فتنه اگر خجسته
 اگر صفت کوه آلوده از کوه سران : به کوه کوه خورشید خوان از آن سر
 بهین و میر شری از ارباب می کشند : در دنیا با هر چه باشد به بند
 عجب نه اگر وصف هم از آن : در دنیا با هر چه باشد به بند
 باشد این در حق عود کاشته : در دل سکنه از کوه شریان تو که
 شده در این کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند
 تو باید بدین شری از ارباب : شود کوش گشت باز در این کوه
 تو از هر چه وصف کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند
 همان در این دنیا از این کوه : که شری از ارباب کوه کوه
 در وصف کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند

تا کوه صفت و کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند
 در دنیا با هر چه باشد به بند : آنچه در خانه کوه کوه
 فرزند در است لوط و زفر ط : لاطیان را به به به به به به
 پس رسده یکله آلوده از کوه : پس خراش به به به به به به
 مست خجسته خجسته به به به : کوه شری و به به به به به به
 یک صفت کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند
 کوه در کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند
 که کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند
 زانکه خجسته خجسته : در دنیا با هر چه باشد به بند
 شری شری : در دنیا با هر چه باشد به بند
 هر که کوه کوه : در دنیا با هر چه باشد به بند

در بر غوغا و نه در اثر اگر = خویش را دانه در گشته و مخفی کنی

صفت کون و طالع و صفت

نخواهد همه عالم اگر کون = نباشد هیچ کس آن بهر کس
و لای جان زاده و صفت = دارد که در هیچ وجه کون
سریا است صاف و نرم بود = تو کون آید بسته است بر آن
که زاین و بر سبیل دل سخت = و له هوش بر نه نوشته کون
نواز در کف مرد است کون = که را بهر خوابان افتد کون
به خوابان ظریف استند و = خواهد رفتان و خضر کون
و لای بر بال تن سیرین = رزاق پارس را در آن کون
حقیقت است که بر سر و پیش = و هر رزق در بوک و ملک
چو کون لویه به ستم عالم = بگشاید دنده ام و پیش کون

ن

نشسته خجسته در دامن کام = چو بقیه در دشت داشت کون

چو خیزد در در آید کجاست = تو کون سرو دانه شمر کون

کنند از کادش آید لای نصیب = چو میزد خرق در آید کون

به لای صاف او و صفت کون = دارد که در هیچ وجه کون

یکایک را کند از خویش شود = اگر خواهد از دست کون

باین کاین و علم کون = در دانه در دانه کون

سبک مایه بر سر و شب = لای بسته اند به سر کون

حقیقت که کون از او = خواهد خضر به به سر کون

راستش شدن کس اعظم است = و بگشاید به سر کون

بنان به پدر و خزنه و صفت = هر کون به سر کون

لایان چو خزانده شمر را = بخواند اندر کون کون

شوق بآیدین کشور در دیار = بکودن است دریم بکند
 برای احبتن مضرب در شوق = به چرخ کان سیم و کان
 چو به ریشیای جوانان = که در این چنین باکره
 پیش نیزه مینه کان = با ریزه دره در سر کف
 اگر خایه خراجه مینه = میوش سینه در راه نظر کف
 نشاید شتر را سپوز = بخروصف راز و بود کف

حقه با حلاله نایب و صا و صا

در آسوده پرست چشیده در = با پر کوه تان یار شدم خارا
 به نایب و ناطار به خور = هر جا که بود این کردار
 مردم همه ندادان در راه = چرخ کف تو به نیش ز کرم راز
 بمن آید اگر سوسه دیگر کنه = کنه معصیت آقا که در غدار

ف

ققه است در اطرده و کیشنه = در شفت آمد و خندید به سارا
 روز راز به کفار صبر و شکر = کیر شوق کف به منتظر و کفار
 ناک آمد ز در حجه و کورگ = ممت و نه ساله و سن بر کور طرا
 کف تو شتر و کف تو آفت = شد کاله بد و زهر باغ خارا
 دوت خود شرای و کوی سیم = سر سودا و در نه لطف اهرارا
 آن یک دختر باید به شوق = و اند که مهر و صف و و کل سورا
 سوز و درد و شفته کف = بستن از مرغ و بر خوان و شوق
 نامه بکرم و کثودم و کیشنه = به شوق و مضین خوش شوق
 که فدا دانه خور زنج است کنه = ممت طبع سبک کرم راز
 با بجان والد و شیده و کیشنه = مهره مارت است و کس کفارا
 بایا القبه شوم ز در کف = که نانه است در صبر و کف

لیکن از آمدن حجه تو عهد دیم : هر چه ز سرگزشت و سرور
 بهتر بشکست روزی که در کمال : هر چه بشیم بره ما و شما دور
 چرخ رسیده بمیزان کجاست : بشنیم تا تازه شد دوار
 فرخ جوان نامه فرو خوانم : پاسخ زدهش چرخ کور شود
 که دود باده نوشن لب سبزه : بنگفت آنکه دهر دل شیار
 سر از آوایش قد موردن : بسته دارد در پی طاعت بکار
 ماه اگر لاف زده گویم بانه : بایدش کرد در صدمه نشمار
 در خرابه شوخ صورت آن : با جان منظر ملک شود چرخ
 مصلحت انداخته باید و نفع : عشق حرف زده همچون فرخ
 گفته جوید روزی که در کمال : چون نه دور شد از کیم چرخ
 چرخ حساب از چه درین : خیمه عیش بطرف چرخ کل را

بد

یک پز زنتی فرغانه : که بچین مصلحتی شوم و کرم
 روز آینه اینده بشنود : آنکه فرزند لام است و سرور
 و طاراه بجای در مقام : وعده ما و شما یک پس زمار
 در دمانه با کبودک : تا شب جمع طرب است در کمال
 روز آینه بوقت سحر آید : باز کبودک و مهره فرس
 نقش مال برو خط چو نقیصه : که پس از ظهر مقیم شوم در کار
 رفت لفظ و سخن چو رود : تا ختم فرمود چو اوجی چو
 تا رسیدم بقدر مستطیع : اندر سین بر دوان کودک
 چرخ بدیده مرآت و کشتن : که کفار اند خلق شد از طوار
 زده بکشد شمشیر در زخم : تا که دم نشود آنکه از کار
 چرخ تو عهد رسیدم سر آید : و نه ای فرخنده دین

آخ و آخر کشیده از دل کفایت
 رفت تیرت بیکر تا پروانه شود
 آخر اندازده که در دود و دود
 بر من حشمت است نه عدل و عدل
 کفتم دیو به چین رخ به نیست
 نیک میدانم و لیکن شنه باغ
 کام دل صمد از کشت و کشت
 حمله بدم چو قورقوش
 خوردم از در بر و آینه بیدان
 باز بسوی ختم و ختم
 می رود نه هم زیور من
 کیر بریده تو کوته زرد و زرد
 لغرض کون و کس نه در دهان
 شد ز قفاره فرخ هم بر آید
 پس بختیم بختیم بختیم
 به دور کام و چاه و زنگار
 هزار کوه چو تپه از آبی سوزی
 هر کشتن بستم کمر سوار
 کفتم آید بر کان و غده ای
 هر دو کفتم از راه و کام
 در شکایت از دور کار و خوار شدن
 اهل کمال و شمس

ایمانی

ایدرین آسمان بخت بزرگ
 شد فغان از گردش لام که در رخ
 از جهان تا خست بر شنه دان
 می نه بر چرخس میزان
 کس که مدوح می نه خوار
 بخت کونیه کوچه باغ و در
 کوثر کان و دوزخ و زان
 انچه خوار و نایان اسرار
 حال این نو دولت از کرد
 عقد بی بی چو خنده و کار
 از خداوندان لغت شمر از
 شنه فرم می نه دوس و در

در کوهش پیدایش

اینان در این درت لا اوزار
 کیر فرخ و عمار و پیکانه در
 جرم ص و طع و اهل شانه
 بر جهان و خلق چو طغیان
 پیدایش و به کوه و ناهان
 دود پر و رو پست و پست
 بر مردم با جود و نیت و نیت
 با هر کالاست و هر کالاست

از بسکه ز نام بدخو جمله بکنید : در موج شنیدن همه چشم نشسته
 یارب که جان خواص میمند : تا داد همه این سخن را بجای
 تو مر درین عهد زنده مشو : بدست کشتن صبح و فوج که

در حکایت نشسته ناشی

بهر سخنان بخش غصه : تهنیت گفتم بر رسم زعفران
 در حضورش خواندم و از هر چه : آفرین گفتندم از دانا و دانا
 دیشم امید که زلف در ستورم : بدره ز زنجشام چون خواهم
 بهر زار و مال بهو از پس طایه : قیت یک کفم خمد را میبار
 خان منتر از زینا طایه : که نه عهد است جوید صاف
 ایضا و پس فرستادم بدو : ار شده معروف اتفاق در طاق
 خود قدرش را از بهر : با دجه لاله بر جابر بر کشتی

دین و دلاوت که تو کردی در دولت : عهده دادند از بدید پرست
 لیک غیر از این گویم در بهجا : جودان بالا کونست کزین

این شعر از شیخ غیاثی

روز ملک گشت یار : آب در یافت کار
 سحت خلا را بدو زانه : بر کف قندار
 از مرادش دست خواهم : بر دوش قرار
 لیف زون در میان خلوت : شد بسبب عیب
 خلق شناسند در زمانه : دوده و خویش و تبار
 در بر دال کف هم نشسته : بر زبیت قرار
 ای که نه آله از سپهر فرج : خانه کار یار
 شش به دیگران رسد : خوش مره شیخ و زار

در ملک جهان نیست شبی : تا که کنز افعال حیات ای
 بهتر تو همان کرد در هر روز : در خواب نیز عشرت ای
 اکنون زنده بود در هر روز : در در اوقات و اوقات ای
 بخت تو که ده در هر روز : معلوم شود از آن گفته ای
 بعزت هر شب به پیش چشم : بر قبر یک صورت ای
 کنز همه خود در کم زانکه : خواه تو ماندن حیات ای
 رخ تاب و پناه تو ازین : که ملک کنش ضایع شده ای

در بیان غایت کار و مقام و احوال و کمال

در هر زمان چرخ گردان : که چه داریم بخت ای
 چرخ دون بود در هر روز : ماند از نقش نیز نشانی
 فوقه زنی و بر امرت داد : خیر مردان بخت ای

بنمود و آسمان بزم بخواب : چاکران و یکت را در این
 هیچ سطره سر و خویش : بهر دست و در هر روز
 شهریاران مصلحت از کار دار : تا نیز خویش بدخلله زنده ای
 بار دوستی چرا در بارگاه : این شیر الله را با خنیا
 تا نه از حیل تا کاموخته : بدتر از شیطان کند در ملک
 هر ترا باید در هر روز : تا شود در هر روز
 نه چنین بد که هر نیز نیک : که خود بیکانه است و از غایت
 در غایت با بخت و غایت : کرده ضبط از خویش سر کمال
 کرد زین جمله سر حق جل : رویان شوم که دانا بنده ای
 هر کرم صدر شریف و حق : که بود در عقول نور عالم
 رست که هر خیر و عفت : صدر در سطره را بخواهد حیات

آن گفتند که دیدم را اول در آن : چه حرم آفرید این را آورد
 این همان لشکر کشی شمشیر بود : در کابش پنج او چاکر آمد
 این همان لشکر کشی شمشیر بود : بهر تو از طوس ملک هر قبیله
 این همان روشن حرم شمشیر : بر دل سلاطین و پادشاهان نورد
 از غنای او دستورش نام کرد : آنکه پیشه تر کشید و بر
 خسرو از پیشه بدستور : شکر دولت به قبیله هر دوازده
 زان فوج شاه کرد اندر رواج : مایه در لجه چنین بادشاه
 خدمت سر سار این خسرو فرزند : بهر این کوسار دستور آید کرد
 آنکه منصور و نویسنده : چون شد از خبر شمشیر کشید
 در هر چه کرد در چنین شرم : اعجب از شیره کافور که کشید
 هر چه به هم شرح از کردار کرد : که بفرمان آنایک کرد از شرف

این شهاب القاصه رطوس : کافق از دود و دود خوش
 سده بسته است بر در و دره : مایه تواند کند با آن سگ و در
 آنچه بر جان غم تو گرفت : کاسمان بر هر چه به شمشیر
 لایحه مرصعه شهادت : بر عاده عوام از دود و دود
 است چشم و تران شمشیر : از فراداد سبقت از دود و دود
 بسته کان این شمشیر : روز اندر خطرا نه و شمشیر
 این که شمشیر زین هر چه : که نه اندر بهر شمشیر
 خسرو ابد در میان : که سوز دل تو بر احوال
 مردم این شهر شمشیر : هم بقدرت هم نصیب کرد
 این که مصلحت کاند اول : که کوسان از اندام این
 این همان قومه کاند شمشیر : آنکه خانه از دود و دود

آفرینخت تو دین جیم السلفه : آسمان بست ایام کوهر
 این شب عظم را بر کوبین دیوار : برق خود را در سندان برادر
 تا به طول سجده لعل کشیده : آنکه اندر هر کله مرست خوار
 تا برادر کند صبر خویش کیم : تا زین طرب نایب هم میار
 ناصر الدین به غار خروماله : مادر او در کشت مرگ خویش

در شکوه اصفه کار و احوالات

ایدرخ غوغای کارش نشسته : محشر غم جهان شایسته
 شد دو فرم زشت اینک کارش : که کس کوفت از یک لایسته
 که کشته شد در بختش : آنجا که بر کشت و اندر کرد
 از قنادان در شیشه از نایب : کلمه هر یک بان چو شکار
 شغل در میافتد زوقش : علم و دانش منور خورشید

هر که بشنید صد رفت پر کشت : هر که بشنود مجلس جود
 ترکان از در و اندر هر نفس : فتنه خرابه چو پشته
 سبستان پر غلله کردید زین : حشمت الملک فراخ دیده
 بهر ایدادش عطوه ایستد : کشت نامور و بانچه سپاه
 آنچه شد در مملکت خود ز غیور : یکباره از دشمن خود کردار
 سنت مالک گرفت ز غنای : سادگان گمراه در دین
 با بر شمعینه و لسته مدام : شاهان را مجلس اندر خانه
 ارسل پرده حق و امان : زانکه در این عهد خط مردم

توحی آمدن و حسن نظام حاکمه

در طرف طراق کعبه خیره زده : تن زین کشته زان دل
 تا که ان از بهر حکم ان سوار : از دال و نوچه اندر دستوران

کر و برکش نشسته لبین و بیدار : بر ملک و خزانیش بر کردید
 این یک گفت و دورد اندر گفت : آن یک گفت و در میان در گفت
 خان حاکم هر نان یک گفت : آن یک گفت و در میان در گفت
 جاران و در روی از گفت : لیک رسم تو من بگو که بگو
 بارالها من هر نان بگو : اندرین شهر و در میان آسمان در

در میان خورشیدان و سیرت

حکم نو شده این هفت : کوس پیدا و کوفت اندر کوس
 فقر و در سوخت ریش خشم : بیکه ز چوب و کون مجوس
 طعش جو بر تر از خط : در میان و در میان مجوس
 کفتم این در صیت و در : کبه غیب که هر فوس
 من و زنده فاش : که شوم بختش مانوس

خاصه در خطه ام شریک است : خواجه نیرس و در خطه نیرس
 العرض روز یک ولایت در : زان یک و پوز و صورت
 چون بگوید از آن گفت : نقطه سخت به در رنج و فوس
 آنچه در طوس ریه در ریش : پیرش بخورد و موت و

در میان خورشیدان و سیرت

میر خنده درین شهر و خشم : دل هر روز و در صحنه
 صبه عرض که در نگاه خنده : در را که در میان خنده
 نصرت در خطه از خنده : بار نقد کنی در ریش و در
 وقت سکته خوش شند : تا تو خنده در در کل و در
 آب و شت گفت که در گاه : شاید در میان و در
 آب سکته گفت که در گاه : در میان و در میان

یو کابو ابریکه تیر در کف : ای حکمران صلیب منور در
 یو مریانه منور چه جاست : باوستان مروت باوستان
 مکر ز خاک صلیب ابریکه : این کعبه منور قرون که کردار
 از خیره و موج کعبه بنشین : نیکی بکاران دوست بنشین
 اندر کعبه منور و اقصای منور : که قوس منور بنشین
 از منور بنشین و منور : تا در طریق مروت آرد منور

در صفاتی سیدان است

ای برادر منور : خوب را منور بر یک منور
 آن کعبه و کعبه منور : در منور کعبه منور
 منور و منور : در منور کعبه منور
 منور منور : که تو منور منور

کار خیر است منور : در منور کعبه منور
 خیر منور : در منور کعبه منور
 منور : تا منور منور

در صفاتی منور است

منور : در منور کعبه منور
 منور : در منور کعبه منور
 منور : در منور کعبه منور
 منور : در منور کعبه منور
 منور : در منور کعبه منور
 منور : در منور کعبه منور

در صفاتی منور است

در منور کعبه منور : در منور کعبه منور

و لبس غلات و ایل و چارخانه تا بعهده او مغوض بود
از اقوان و برادران شد ابتراب نیز او خود میرزا و
برادران را دید و از طرف نصیر پاشا بر مصطفی شاه خاکی شتر را بکشت
مصاحبت و ملاقات همراه بودند و شرح دامت رانها
برشته و تحریر در روز دوازدهم بعد از یک روز یک اشرف
صله و نیازش دادند که در جمعه روز جمعه اشرف نهادند

در ازبک و ملاقات شاه و امیران

بهر جهان کیش از بسطی بودیم تا بحکامه است سر ازبک
ازبک برزودن رنج و غم از دل باطنی خیزد از سر و سر
بجوش فروز ملک ما مقام ازبک ان قید پادشاه و ازبک
بازد ان سر چو از شرق آید ازبک رفتن که را استواریم

و

با کفر و شر و جبر متعزیم = جفت در شهر در این واکه
یکدوش هم احمد پاشا بدیم = راه ایچدن در شبیم
صبح سوختن با قریب است = بین راه آتش میخیم و دنا
تا که در روز و نور و نور و نور = یکدوش غم هم مملوک
خوشیم اب و سوارش شدیم = سحر شدت از ان و خاکی
شد صبح از اول و اول = تاب ازبک و لیدیم و در بیدیم
شب که شیم از سر و سر = صبح که خوردن و ازبک
لیتر کردیم و در فراخ و سر = قصه و ضرایب و بیدیم
انکه احوال بشد که آب = نوش جان کردیم و سر و سر
پس روان شیم و سر و سر = همه که بخت با تو شیم
بهر روز شد در شب و سر = همه که چو سینه که گشتیم

پس بود در حدی که دیدیم بیکر در ^{نشد} کابلیم از سماع و قداییم
 درشت فوید چه آید شدیم از کمال ^{باز} بادل خرم پس لاله شهریاریم
 میرزا ز کشته آمد در کوار ^{کج} از کف نیایش شیخ افشاریم
 مشورت کردیم از در درین ^{صحب} گفت شیهه است لیکن استخاریم
 مشتر را ناده از خود با ^{صحب} بیضه اش گرفته و محکم یاریم
 داد از بهر شش نیز لکه ^{خوشی} بدیده دینار در در خورشیدیم
 یکیش را دیدیم لم اندر لم ^{صحب} صبح بود از خوردن چاییم
 نهوا تقریر بر سر دی ^{صحب} چون نهار کرده در کمالیم
 اندران راه در از از ^{صحب} تا خوب آباد از سر ما زاریم
 حالک سا و چیلای ^{صحب} دم و کوشش را گرفته خوش یاریم
 لود از سراج کشت ^{صحب} سو حصار فیه و کیم زاریم

انکار کشت در دیهای ^{صحب} خشم خمد در هم با نهادیم
 برده جود از آنچه نقد ^{صحب} شست یک ربع اول غاریم
 تا تعجب کم کنند ^{صحب} یک این از خوش در کمالیم
 حال از لاله یک کف ^{صحب} بذر هر جلد برون زاندریم
 پس بگردان رفته ^{صحب} سیاهان کشتیم و از کمال کمالیم
 در بر ما آمد از چند ^{صحب} وعده گرفت و فتنه یاریم
 در شب حال از ^{صحب} زلاله بهش زاده فروین چاریم
 از بر بار کشت ^{صحب} خواسته تقویم و صحت یاریم
 هم قدر در ^{صحب} از بند کوشن پیران یاریم
 کیم به نقد ^{صحب} زین نهادیم و بر سر فاییم
 در حسین لاله ^{صحب} شتم لود به جود ختم یاریم

رقعه ای که باز جای کمال اندر شهر : چون فرو خواندیم در حق سواریم
 در بلوک غریب که در کیم شد : زین سفر نزد بیکان اشتها دیم
 با و جملگی اندر این شمع نفعه : کفر را طوق و جوارت بدیم
 باز چرخ سواریم از سران : در کین دیدیم ریش بر تویم

در مباحث خود گفتار است

سراپرت و مطهر کو سینه : و لست در صفت شستها صد دارد
 رنگاه و جو یکدم بخورده و فریاد : نیمه غم من شستها ازین نور دارد
 نذر و هیچ ندان بخور و کمال : در این شکوه مرگ با اندر دارد
 بر افکنده از جان نام و کاه : بکاه کاهش از خوشه پرین دارد
 ز نال عمار در بر سر مدعی : نه از دینم کفایت و کینه دارد
 نکشته آفرانم و اگر انقدر دادم : هر این دیرینه سر از وقت آدم دارد

چو مهر از یه تیار عدل دارد : ز بر جملایش کر که در جوار دارد
 فردا در فیه کرم او را در : که اندر استخوان زندان کرمان دارد
 چنان لاغر و پوین لاشه که کیم : سبک خوش جامه از نور دارد
 زستان آید و سرما خواهد برد : اگر جان داد رسم داد که بر رخ دارد

شبهه در ماده تا به حدی که به خود گوید

کم ز کجویت چیه ایفلک فریاد : چو در دور تو دم بر کند از ناله دارد
 ز تو سخت کیوان نصیب شده : در هیچ نتر از غم نماید بای دارد
 تنم بخوبی بهام چیه خسته کن : مرا که شمس عالم نه روشن دارد
 ز زهره ام در بختگاه کاکرم : عطردم در کلاه است خیمه دارد
 چو ماه کیش بهام پیش ازین دارد : چو بدر رسد ز سر اسیر سینه دارد
 شبر بخود کرد جفا و کروش تو : در چشمم فرم شود همچو رصیده دارد

چو مردمی به نیت نماند فرو : حریف محبس فر طرف گرفت
 پیکر رنگ نیست نهنگیر : طرف و خوش شک و نهنگ
 چه که به جانده عقیق از روز : ز بهر شکسته خوار جگر فرید
 چه که به بهر شیر زور و دلاوی : چه که به بهر برگر و گر گشت
 چه که به ز پیکر که در لجه : تو کفر حد و راز غیب از آن
 چشم بر کفر تو تیرید : بهارگاه فیدون و کس قباد
 بسوی سفره کرد کفایت : سر زده نان و جوش چه کس
 ز در هر دو تر کشید شکر : نه از بوسه بدتر و پیاسه
 عرض در حجه ام از جگر تو : ز پاسبان آن که به دیم
 هر ندانم بر چه شد چه فرست : هر دو در نظر ناپدید
 رستم زدم تا رخ فوت کجاست : چو مردمی که به خوشه ها شده ازاد

در هفت کون مشرق

این به فرم کون تو تر سحر : دل خواه و دل آشوب به کون
 بهتر چو حقیقه تجو در در : بشنوی که دانه عقیق غنای
 یا غرق کا و در یک نقطه بگوش : افتاده میان تو بوجه حسن
 در محض عشق و چو صفای : جگر همه را از آب طار از این
 چه بیم در زار تو نهنگی : که زاده مغر و پیر از این
 فرخ به زویم هم و عشق : شب به حقیقت نغان و کون
 کال زویم تو نه کون : بیم در بسیار زار و کون
 بهتر از شاد کس شیرین کون : کاینک بهم در در کون
 کیش اگر نهنگ در دل تو : بر جان منت باقی است این

فرم شتریم تا به کون است از مهر
 بر باطلات از صد تومان و دل فرم معجز است

چنانچه همیشه پدید آید کرد
از روی بخت و خفت پدید کرد
این جایه خشت کوکری گشت
باجایه بخت و خفت پدید کرد

در صفت محبت و مفاومت

زلفت و خط و دل خنجرین آید
خسرو و لبت چمن آید
ار آمده از کوه دماوند آید
چرخ کوه دماوند آید

در صفت نامه که خود می تیغ بوی

ای بنده قد رت پیرود
در حلقه زلف کج کلر گشت
زین بجز در کس بوی
خود تر آن خط و خنجر

در تمجید فوج کلل

الحمد و کار شکر آید بفرام
بگرفت شست و بشوید
فوج کلندر و بر صبر فوج
این هر طریق شوق این

آن شوخ پیر لعل سگون
در روز از لب خود لعل
سرا بقد م به از نه خندان
به از نه خندان سرگون

در صفت کزین فغان لای

زان آتش تر رخ خنجرین
هیش نظر هست و قوت
به هم اگر پیاله آید
پیشک کوم و کلرین

در تمجید از خوب کزین کلل

ایا چه بین که در غنچه بفر
چون غنچه زرد و شکر
صد کفچه بوی اگر چه آید
سر زرد و کیک آفرین

در صفت خوشک که خط کفایت

ای نامه پیر دل رشت
کم کمر او آید این رشت
در دهن بفر چنین صفت
کول و دانت از رشت

از رخ تو خجسته بر سحر ^{مناجی} از غره و ناز و دلبر سحر
تو شد دوش را رب و گوشت ^{در حجاب} از حجاب شتر سحر

^{در بخت کج}

رویش مرگیده و دلی زن ^{در بخت کج} از دودش طغنه بر خون
تا منت جغله را از مخر ^{در بخت کج} بشنو تو شتر بر دلقون

^{در بخت کج}

مهر رخ فرات کرم ^{در بخت کج} دل بسته کفه و جگر کرم
با الله که زن است و بداه ^{در بخت کج} از کج عرس فلان کرم

^{ملایضا}

مهر اگر گوش زار ^{ملایضا} باید دوشه بوسه از زار
فریاد هم آنچه دارم اندر ^{ملایضا} که بکند قدم غم سوار زار

ایدل بود در جرم خوشتر ^{بدر خور و کشته} هر صبح و شوق غم خوشتر
در کعبه عشق از ره صفا ^{بدر خور و کشته} کربان به هر لب زخم خوشتر

^{بدر خور و کشته}

ایسمیران که بچو جوریه ^{بدر خور و کشته} باناز و کشته و غروریده
از ره که کوتوبه در حال ^{بدر خور و کشته} صحت شتر بر دونه

^{بدر خور و کشته}

طول و طبعش ازین ^{بدر خور و کشته} دارد مهر و طغنه ازین
هر لب بکبار و جوی ^{بدر خور و کشته} بکود و در دوزخ و آید

^{بدر خور و کشته}

انامه و رفته بیان ^{بدر خور و کشته} نوشین از بطن بند
این بوالعجب نفوذ نیک ^{بدر خور و کشته} کوفت دست و شتر کوفت

^{بدر خور و کشته}

کشت و بخت منع از غلام ^{بدر خور و کشته} فریاد حکم و تابع فرمان
عنوان نویسم یکدیگر ^{بدر خور و کشته} قربان و قصه قربان

این عهد و زمان این قضایح مکرر شده ابو القاسم بفرزانه
 در حین ناله لرزش بهتر از وصایا خواص نظم الملک طوس
 و اندرز قیاس و حکمتها را روزی بجهت بنو شیروان عادل
 فصیح ابوالقاسم است
 ای عزیزند در حالت فقر و غنا قرص بسیار کنیم و مال
 از مردم بستان کنیم مطالبه چشمان کنیز از آنکه هیچ نیازی
 به ازین سودمند نیست چه اگر در عوالم کما فی الجمله شش
 نصف انوجه منفعت تر است اگر تقسیم طریقه بجهت تمام از آن
 تو خلد هر چه ای عزیزند هر کس در حالت فقر و پریشانی
 رعایت و دستگیر کرده است چرخ و رازدقت و پیروانی
 دست دهر باید از او بچیز و کوی بکوی از او بکوی از او
 چه اگر در روش بال پر نور : ملا پیرانه پند در راه مشهور
 که از پی دولتان بگریخته : وطن در کمر صبحه و قناری

ای عزیزند سخن صبر و عجز از ریش پند خند کنیز و نه خوشتر
 تا در همه صیحه و بشارت و بد و نیک از آنکه ابر این درگاه
 چنین کمر را درین دوشتر باز دارند ای عزیزند شرم و حیا
 در امورات بکف از خود دور ساز تا از مرداد و خرداد بازماند
 که خوب گفته اند الحیا مانع الهی از ای عزیزند پر کج
 و بسیار بختی که خرد و خواب تن را غلبه کند و از دست
 رنشت و تعب باز دارد و غم را را بد کند ای عزیزند در
 در محفلها و مجالس مهمل در وقت غذا خوردن تفریح
 بزرگتر از انداختن دنان خود بر در تا عیب جویت
 حوزده بکیرند فلان زنانه غذا بخورد ای عزیزند پیوسته
 دشنام کوی و بچیه و مردم را بر زبان بیازارد گفته
 مرد است که در زندگانی اش از دانش بیارد و مرد که

از کورش براید ایفرزند زنها را ز غیبت آشتی حجت
 کشیدن بر عهد باش که مایه صد نیز از رحمت و مراد است
 ب مردمان خیر در صف همی مرده اند و بیغیرتها
 بخوشی ای ملوای نهارا خورده ایفرزند عوام و بی
 سواد می لغت بزرگ است بی دولت آن را گویند خواندن
 روح را در تعب اندازد و نوشتن با صبره را زیان دارد
 ایفرزند بگفته هیچکس تواضع کن و حرمت مگذار تا باش
 و نترست و با استخوان در چشمها بقیلم رفته باش ایفرزند
 هرگاه که چیز نزد تو با بابت بگذارد چون بطلبه البته
 آتش را در دهن در زد کردن آنچه خیر خیر است بخود و
 و صاحب مال ایفرزند عمر خود را با جابر و ادب
 و اوطاف بر بر ملا خط سختی از صحت بگذر که مخطوط باشد

با دشمنان و حکام مرده نهاده آنان کوش بخیر تو نمید
 و تو نیز در کسخنان ایشان را نتوانی کردن ایفرزند
 در همه جا خف پنهان و خودت را برایش و کلمات بزرگ کردن
 محنت و صفت خویش بگوهر چرا که اگر تو خود پنهان در یکی
 هم ترا نخواهد پسندید ایفرزند همه جا بر چانه و مهر را
 و دروغ گویش فرصت صحبت هیچکس ده تا جمال گویند
 پیرش نهاده خیر مظلوم و پیران است ایفرزند مهران
 بخانه میاور پوسته خودت بفرمان بر تمام با مریض
 بمهانی برو که فرایه آن وفات این کشته است ایفرزند
 همیشه اوقات بچس و بنگ و شراب تراک و دایم بر سر
 قنات و بهوت متحیر باش در قلعه آن گفته اند
 عالم خیر طرف بهتر نه است حیف صد حیف را در خیر

ایضاً چنانکه آب و زکی در حق رنجه هر چه در دست
 این نظریه نیز بر زبان ایشان اصرار و ابرام داشت
 از حد بگذران و بود استغفار از برکنار نه در آید و نظرات
 موهوم معلوم را بماند موهوم از دست دادن بصره
 مقرون نیست ایضاً چنانچه خواهم لوح اجداد و عت
 دارت حساب کنند بهنجیر بجهت زادی بکیر در کردی
 و در سرداریان بفرستادن کنه تا حریفان مایه ندیده
 بقمارت میدانند اگر بجهت آفتاب بپرسند چه آرزو
 که نشسته جواب ده دوش ساعت خود کوک مکروه ام
 که از غمگینه ایضاً بماند چنه باز بر زبان شوهر دار بکنند
 با دختران باکره که اگر آبتن شوند تحت فرزند را شوهر
 خواهند و اگر دختر را آبتن نماند بکنند هر چه از غم

بر پای کرد و کار شنبه و خاکم ریح ایضاً سرقت را
 سرمایه حمل خویش ساز مال کم و پیش سینه نش عقله
 گفته اند حاصل هر تو انگر مال کیش در دست ایضاً
 همیشه مزور و کفار و حیل باز بپیش بغیر و مکر و در رق
 و شیه عادت کنی تا در نظر مردم بهمت صاف صادق
 شتم بکار مضمونات البهار از تو حلاق کنند ایضاً
 چرخ خوشتر شمره عروس و روی در هم کشیده دار
 که بر زبان گفته اند **شعر** لعبت شیرین اگر ترش نشین
 نه حیاتش طمع بر نه بکجا ایضاً هر گاه بکبت تو
 رو کرد و در دست غم در هم ماه نو که تازه کفایت
 آفر ماه و موجب طلبه بهمانه عذرش بخواه و جایش
 کنی تا بعد وقت نو که چهره و موجب زشته بپوشانند

به وقت بصورت و ثورت کارکن و بجای نوشتن
 باش از آنکه مجازگان مجرب دنیا دیده گفته اند ما چه
 چیز دو تا شد سر کجی کج پرون می آید ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 جد وجهه های بزرگ و عده مر فایده دارد بدگر عده
 خلق کنیز تا در حرکت خوابان در آن که درین باب گفته اند
 نه از عده خوابان یک دانه ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 و کار با هم و هیچ وجه پله باش اصرار از حد گذران تا کار
 از پیش برود و اقران پیش است حضرت خوانده ^{شعر}
 این سخن بنویس بر آن ^{کتاب} ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 از لغات پرسیده اند ادب از که باید اموت جواب داد از
 به او بال ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}

اینها

اندیشه کنیز و از زده شو چه اگر او چه به عدت و نصیحت
 از تو محتاج تر است ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 باش و تربیت پذیرد تربیت یافته کان را نیز و توانایی
 برود چنانکه نه پیر بزرگ آموز از زده ها بر صحرای تو
 نیست روز صبی در چنگال او خور و زبون است ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 همواره بزرگین و کشف و زنده لباس باش چونکه پاکیزگی
 و تنزیه و تقدیس مخصوص ذات پاک به زوال حضرت و حب
 الوه است ایضاً ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 و از خداوند فایده پرس در موقع است مایه چونکه موقع پرس
 نشانه عجز و ناتوانی است از مقصودی که در محرم خاموش
 مار سنج درین کتاب بودیم ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}
 گویند عبارت به ما خوانیم ^{در} ^و ^{عده} ^{خدا}

قواعد حکومتی که یکی از نمایان بنام شاهان بوده
قرینت شوم در لایم حکمرانی هر صبح و شام این دستور
العهد و قول عهد را مطالعه فرمایند تا اختلافی در فرمانروایی
ندم خداوند فقر و غفلت از نواب و الا شتو باشند بلکه
عجب جوان مکتوبه رسم اندازد نامش گذشت و اما از مولای

ماده اول

ابتدا که بحکم الامور میشوند و از جانب دولت مکتوبه
در روز و در هر حکومت تغییر نفرمایند خیر مائمان و جلال
پشت در دهن شوند شان نیز که خدایا با او سر در بجا
که بحال روز اول در وقت نظارگیان حبایه برین و نور
رزم و پهل ششانه زیرا که هر چه اول در انقض است زوال

پیر نخواهد بود ماده دوم

خبر کز لایست برقرار شد به هر یک یک بزرگان و کینه
بهر سنده در حفظ بسیارند و بداند آنها کیستند و پیر که
بعد از آن عمارت شغریستند به هر یک و از خود عذر حجت
و اوقات نفرمایند باین زبان هر کس از خدمت است
و در این وقت که عیادت خواهد دید و هر که غفلت و زود
مورد سیات مستقیم و نوزده خواهد شد
هم روز و به وقت امیر حضرت نایب الطافه را برز که
و ادب یا کنند محو و هر چه ذکر او بگویند به پیر
نفرمایند هر کس در خدمت است از جانب این خواهد بود
سیاست و دارد باید بحکم حضرت نایب الطافه است در جدول

نمودار حجاب ایشان است ملک پناه و چاکر شمار

ماده چهارم

شخصه موافق دفتر بطور و سیاه ربات و محدث است
و صورت باز دیده مالیات را در محضره خود نگاه داشته بود
تفصیل مطالعه و ملاک گفته تا خوب ملک شود هم ملک سیاه

آق قوش گذارند **مجموع**

روزه لایات همه عتبت و با شریک قدر گفته و در
قبض و برات یک تخم منع گیرند و تر جوی و از در و در
و بگیرند با قبض و برات بر هر کس قبض معامله نماید
و نایه چشم مردم را در این فقره شیخ نرسانند و بدین قبض
هر چه کار کنند **ششم**

نمایند

شاه ششاه و عیسیه برسد و سر رشته از دست زده

چونکه بعضی چیزها را نوش بشود و از باب قلم گفت نماند

مالیات برین بخور و مایه نام **هفتم**

هر کس عوض گیرند و خود حکم نفرمایند و تحقیق برسد از

عوضین است هر وقت که خواهند کار را بدین طریق شمشیر بند

شمشیر بند را از باب قلم رجوع نماند **هشتم**

از در و عقبه و باز و مقام و زان و ملاطفت کنند هر یک و

کینفر کرد در سبابت و تپنده کاند نمایند و هیچ وجه نمیدانند

و اسلحه قبول نکنند و رشوه نستانند و مایه غشش و فساد

ملک و ملت خواهد شد **نهم**

در حکم آن و لایات همواره در تدارک و فکر و انچه بخواهد

و سوار بقدر مقدر در باشند از اعداء آگاه و خبره که در مقام
 ضرورت کی بجای خارج آید **دوم**
 بسیار باید بکافور و سوار و و لوب و مسخر و منجمله
 و حساب قیاس نباشد تا از خطا رایده و قیاس نباشد **بیان**
 از عکال و با شریک و خبره هر کس در هر روز در آن کینه
 مورد دلورزش و بغایت باشد و مقدر را از راه رفته مند
 که هر نام و طریقه نیست از بیانه در حضور بغایت بر نه و کینه
 یا با یکدیگر خفتن آن معالیه **دوازدهم**
 در ولایت هر گاه مهلا و زور و در در هر یک از
 و فتنه انگیز کنند که ملک کنند و از آلت بیست و
 در در و عود و نواح جمعیت و کومک کش مردم

۱۴۱

به نظر ولایت میشود **سوم**
 بیشتر در غیاب از شرح رجوع فرمانده چار در شد مشهور است
 در شهر که شرح بر و دخل از و نمیراند در حکام شرح که خطا
 اتفاق می افتد **چهارم**
 در حکام و سایر امور است مشاوری و از هر کان و حکایت
 بنامند که لاله مایه و لکه مرایشان میشود دیگر لاله بسیار
 دیگر فیه و نو آید شایسته نشسته **پانزدهم**
 در دولت و فدا لاجات با شریکین فرمانده و تنقیه هر
 کینه و مردم رغبت و رغبت و مشغول و غیره کنند و روز روز
 آهانه ملک از راه و شوم همه ساله و غنایان و غنایان
 سابق تحم کار کنند التزام از دیگر خبر است **شانزدهم**

بعض اوقات سوار شده میان اعداوت برنده با چار نشینان
 آفتات و جهالت را در میان مردم و بجزای آنها و غرض سار
 که این بزرگ را با جود و توب قدر میتوان چنان کرد که هر
 شخص بر مایات دیوانه بفرزاید **مقدمه**
 با ولایات بسیار و هم سرحد بطریق رفی و مدد در رفتار
 دل اندازد اما این نیست و هر قدر خفایه بر این پیشان در دیوان
 و ساطت کنند و هر قدر طاعت نماید خستاید **مقدمه**
 در مقرر حکومت از خفایه بنابر ساقی بگذارد و هم که مصل
 کرده باشند و در کت دارد و هم در معاش و عت و عت
 و می توانند که با هم بیایم و چنان از خود با بایستند و در
 کنند و در حال دیوانه شده باشد **نیزه**

الام

مکراتی پیوسته در تحصیل سب و اثر و اثر معنایه نگاه
 بالار و به حسیاج شیخ معطر نامه چونکه حکومت
 بر دوام و حسیه کت **ماده** **مستقیم**
 نوکر تا بیکه همراه خود بقدر حکومت بر داند خوب شود
 تا که سینه و برنده نامه و انقدر هم بیکر کنند و روند
 که در امور و وزارت نامه بقیق و فخر شغول کرده
 مردم را در بختانید و خوش بماند **مستقیم**
 با اولی و از سایر دولت طریق بکای و آفتات برسد
 و از به رقام اسم این را حکومت برینه کام بر لای
 لغز و فریب نوریستند و خورشید کرده **بیت**
 با این ملوک و شاهان که در مظهر خضوع و خشوع و کثرت

و همیشه دستخط میبایست با بایگخانه و اظهار و تقرر و امارت
نمایند و سبکدار ام رنگ نزنند و در هر شش **بیت ششم**

شیر و وزیر اطراف و سرحد و لغو مستحضر شوند و در
چهار بخند و گردستان و سایر ایل و بندر است مطوع
حقیق را با سایر دولت بنویسند و این ولایت زیر یک و بدو

دادن جوهر ذائقه شام **بیت چهارم**

با فخر و ایام رعایا بطریق میراث نگین و چشم شودی

و صفت پروردگار است هم بیکر صفت میجو در موات

و اسامی کار هر یک از عیال که در دست بخوانند التماس منه

رعیت بسبب نیست امید و در میجو **بیت پنجم**

چرا که بخند و عمل و سادات را بر خفا لایم دانند و همواره

۲۱۰

مرسلات شیخ الاسلام و قاضی مجتهد و شهاب الدین

اظهار محبت و کجاست نمایند **بیت ششم**

در استقلال حکومت از دشمنان قدیم و دشمنان

و پوفا را پشیمان خویش سازند و از همه چیز در دنیا

و زاموش کار بر سر است **بیت هفتم**

با خود تعهد فرمایند و هر خوف در رخ گویند و شریک

مشق در کسبه معر فایند و در رخ بر زبان جاری شود

که در رخ گویند در دراپه و قو حاکم **بیت هشتم**

هر که چیز کسر و عده نفر نمایند هرگاه و عده کردند

نمایند که او عده خلف شود که در عده خلدی بر کار

بیت نهم و در بقلم میروند **بیت نهم**

خود را میان اماران بر نه و تقوی و پرهیز کار معروض
 و مشهور سازند همواره خطبه کتب و تلاوت قرآن
 و صحبت ابا و شورا و اهل حکمت مشغول دارد اگر عذر کوتاهی
 مادرش در روز پرده و خطبه می خواند
 بسیار با مردم حرف زنند نه اینکه هیچ صحبت را بپند
 کرد و دیگر بر نه ارد و بسیار زشت و بد است با هر که بپوشد
 و احتیاج نکند از حرف دیگران و قبول بپایند
 فاضله از ملک و بایر ماکت شنبه **سی و یکم**
 در عرض مفت یک روز با مردم به هند تا هر کس عرض خطبه دارد
 چه حاجت خطبه عرض نماید و بدو مردم برسند حکم روز را
 بفرستند تا خود را گیران مملکت نوازند **الله اعلم**

رقیب بر آینه صاف سیاه نماید چنانکه در سیه بپوشد و بر خطبه
 بعد از آنکه در روز با مردم مشغول است تا نافه پشته بپوشد
 بپوشد و شسته باشد **تکمیل الحکم** به پادشاه و هر که
 از که درش فرموده اند همه چیز را شسته و بپوشد
 کرده و بپوشد که هر که از فلان و فلان بپوشد و بپوشد
 بپوشد و بپوشد پادشاه در خطبه رسیده است چون
 بپوشد از خدمت و در نشود از فرمایند صحبت نمی خواند
 شد **سی و دو** آنکه دشوار را در هر روز در آینه
 شمارا و عمارت در باره ملک مستجاب شد و کیف مستجاب واقع
 در خطبه خاک بر اوج افلاک رسیده و در چشم غده مساک
 او صاف است و فراموش فراموش شده و پادشاه پادشاه
 و در پادشاه و در پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه

در جواب کاتبی که از آن کاتب

ای غافل این جهان بر سر نهد
بسیار و بیم بر کار تو کردم کس
سره قصیده کفتم شش قطعه
بهر خزانده شهر نشین کار آمد کس
تیر خند بست روز از چو سر افش
رو نام کرد و جالت مدح و کس
مست از رخ تو هر روز خنجم
آدم ز خست فطرت از کس
باز گفتم که بخاطر دادن این
کفتم ده روز دیگر از کس
و در بر دهم و توانم بر شادمان
تا ترسانست از رخ و بجای کس
آنچه رسم جهان بود گفتند همه
از کلام بگم و دست نه خند کس
مال خود بیکوی است این شادمان
یکدیگر از یکدیگر از کس
تو نه محو می داری که هر
فرز و سر و پا هم نه کس
دیگر کجای از فرود آمدن
خدا بر رخ و پا کس

در جواب کاتبی که از آن کاتب

کریم بود صاحب سناج
کرده بیدار و غم و کس
باز گشته بری از کس
تن مانده حکمت کس
کهن و سرور و روحانی
بر مثال جبر سحر کس
روز تباشیر در موی
بر سر خوان صق در کس
تا بخواند بزرگ شوم و غنا
کرده در سپهر حاکم کس
نفت خوان با نهد
کر بر شمع چشم و کس
تخت سوی طویله کس
تا که درگاه و جوار کس
کوت و خنجر نواز در کس
پیر خرد و کس
همچو جزا و زیست کس
به تباریس و کس
کر به عقد عریس شیر
در طویله اگر عانه کس
اتر از راه چمن کس
اسب و ران و کس

حکایت مجاهد آوریدار به صبر سفا الله له در بار
احوال و دخترش صبر از قوت ریش برده که معما

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس آرم خداوند جهانرا که بنزد داده طبع کند و انرا
بر انجشده طبعی لغز و غرا به زهر عجب بود شعرم ترا
برده طبعم چو دریا شعر گوهر به صبردار که باید توانگر
به چش از سخن فرمانروایم به امیر روح و سالار عجب یار
چو اندر جو لغز از دم درفش به بگون سوزنا گویم درفش
نه درمن عجا اندر شامسم به مرا ملک سخن باشد مستم
ششم چرخ فلک با خرم من نه لغز ایل ویش قسم من

مرا خوانند مردم سعد کبر به سعادت را درمن جویند کبر
همی خوام بغیروری و قبال به سرایم قصه از بهر مثال
به نیش و زوش شعرا کبر به دل روشن درو چون مطلب
هر انگو در سخن انصاف دارد به جو آینه صغری صاف دارد
بطبع فا درمن آرد اقرار به که بر این شاعرانم شده سالار
زمان بکشد اندر آفرینم به شود از مدح و طیب تر شدیم
همه حاکم عدل چون شایا به قسم کرده درین دلترا نامه
کسی که این حکایت کند کوش به زحمت نادری سازد فراموش
جبال قسم چون در دل شرمم به قلم برداشتم فر فر نوشتم
انچه در داستان و صفت مجلس یکبار رو بخود رسان
شبی من با دوش باران میبارد به که اندر نیک و بد بودیم اساز
یک مجلس بگروم نشستم به در آمد شدن بر غیر بستم

مردن در یکی حاجت نشدیم : ازین جنس در پادشاهان ما ندیم
 دران مجلس به شادی جیب : هفتاد نقل و می باد بکریه
 شراب گفته جلف و قهار : عرفته ای اردی با دیان دار
 کتاب تیره و دراج و تیره : بنگ با سوپ و قوس ابله
 بنی امر و مجلس می کرا : که بودی مدد ز پیش شمسار
 سن ساق و می قد و شبیه : بهر دود ز خوی بهم تر از دود
 سرین و پیکرش همچون چیرا : چو خندق حایه چون خورشید کرا
 هر یک جام سه دوسه زو لب : بهمداد آن نگار خوش طبع
 چو جامی چند داد و نوش کردیم : عجب سخی بکون نوش کردیم
 پس آنکه صحبت آمد در میان : ز عمر و زید و جهان و فلان
 یکی ازان حرفیان و قارار : زبان بکشا و چون طوطی بکشا
کجاست کردن مرد تماشای تو تر از مهر موندن بریزد کون

چو شند زو لب بکام ما چید : زو و لعل ازمان کوهر نشاند
 که من امروز بهنگام سحرگاه : یک پنجاه دیدم درین راه
 تیردگی باغ ابله : دران ضم خیال که دانه
 ندانستم که غوغا رسیب : سوار و جاگردان طرفه کسب
 ازان مردم که زهر نداشت : ستاده بود آنجا پیر و برنا
 ز سر و عاتقی جسم حکایت : برای من چنین کرد و اورست
 که در این شهر مردی دیوانه : شده معروف حاجی سبقت
 بود حاجی هم مشهور آفاق : چیل باز و بد اخلاق و در سرفا
 تمامی جلهای شرح داند : بدعوا و در کما در مساند
 معاش او بود از تیره ران : بهر روز شب از باد هوا
 نقش ز افعال بدگشته تخر : فزون و زرق و شید از پای تاس
 بکشد آدم است انظره جوان : چو عیش سر از نخوت بکون

مران حاجی سوزا شهر دوداد : بود شهر راوه بادش دوداد
 سوزده نام وی شهزاده نادر : توانا در همه کاری و نادر
 زلسل در دوشیزه خیم سلطان : بود انخسرو بهرام در بان
 بجای نادر ز اخلاق یگو : چو بان بود دخت حاجی تو
 زن دوشوشوی زرین شادوم : برشان ره گشتی دره غم
 چنان گاهین در رسم اسما : که کس را همیشه خشم جان است
 جدای در میان شهر وزن : بیکند این سپردن زمین
 ملک نادر کو حال دین پسان : حکومت یافت در ملک حرا
 ملک دی زلف ز رشتی بخت : سوی ملک بقایت از جهان
 بدر برود سپردش در دل خاک : پادشاه اورد دینیه را چاک
 خبر به صاحب زین ترک جاکاه : سوی شهزاده نادر برود ناکاه
 چو شنید انخسرو کردید بیمار : بود او را بغیر خشم پرستان

نه بای انکه روی آرد سوزی : نه دست انکه خوش غم کند بی
 در آن ماتم بوداری شود : بغیر ز کرمه بخاری شودش
 در مردان زن نادر میرا آوردن : حاج محمد ارمال و دخترش را
 ازین سوز حاجی سیف الدوله : که کفتم و صفا و چند و چون
 چو دختر دیدم مرده صبر نایاب : سرا خاله خانه پیرا سباب
 بهرام غنی و حاج محمود : سه و یکفر و فرزند محمود
 سوی خانه دختر قدم زد : کیزان را چاک و سیاه دم زد
 سرخ آشکارا و فیسنه : کرد روز طایه و ملا غیسنه
 صد از آن کیزان کرد را : که بجایید انکه را در سکر را
 ز سپهر بگفته باز نشان : دگر از عهران پر دکل نشان
 نشان داد و بر سیف سیلا : ز جنگ و ترسید در دودنیا
 در آنخانه ز سباب بخت : چو شد خرم با دم با تامل

بیاورند در حال قادر * برودند انما موال ماور
 گرفت انگاه دست دخت * به سر باری انما بهر
 کج نه برده نش اندش بدگانه * به کفها بد رستم ترا من
 مبادا سر کنی فریاد و زاری * سرا از گریه اندر خشم آری
 که بر رویت زخم از قد سیاه * ترس از این سبیل و سبیل
 اگر بیاوری من زنده هستم * ترا هم قدم و هم سنده هستم
 عروسک زنی اینجا کن شربت * شوم خربان رویت با یک پود
 قبیله ما دم و بسیار حبس قبل * بدان بخشش در رای سبیل
 زمانه عهد بنا کرد بسیار * بان طفل حکم حق دل بجا
 در انگاه بر سر من در هر من **در برون در هر اموال و هر من در هر من**
 درین تاراج سیف لاله لاله * خبر کردید شوی خسته دی
 کفشا و ازین خانه خرابی * کی سگوه بهم زمین بجا به

مواله ازان غم دل با که گویم * دوا می درو خود را از که جویم
 من اینجا دام دارم که بخت دانه * بد زدن در ری از عالم جوفا
 من اینجا به زن و بد با و فرزند * بطهران اوز تخم شاد و خوشند
 تدارک دید با بچه و طالت * بسوی دی روان شد با کالت
 شود که شش اندر هیچ منزل * ریس خون میفشاند از دود و دل
 چمن برود نه براه پیر آفت * بگرد آن به نواظری مسافت
 بدرال ملک شاه پناه چیه * رسید و کرد و گم سگراته
 بسوی خانه خود چون برگام * ندید اینجا چری خبر و دوام
 نه زن نه دخت نه بهای * زوایش از دل کشش با نه
 در منزل بقیه مانده از سیف * کینه و دایه بودند به کیف
 دی بخت در ایوان و بخت * نمیدانست تا تکلیف و صیت
 کی در سر شک از غره می * بریز لب کی با ناله می گفت

درینا با نومی با عصمت من **۱** درینا رسنگاه و آلت من
 درینا رجبت این قصه و این **۲** که خیره بود ز آنده خیم کج
 غرض و از سر این چند **۳** بکج خدمت خود که منزل
 بدو بگریه و سرگردان **۴** نادر میرزا از روی **۵** نصیحت **۶** کاران
 چو یک بهقه رنج رو پاس **۷** و گرد به رحمت کف کف سوا
 که یارب کو پرستار و معین **۸** و دای و در این قلب خرم
 که شد مهرم اند خورش **۹** که هر شب بستی جسم در غم
 چرا و خیمت رو در سفر کرد **۱۰** چرا سامان من نیر و ز کرد
 پرستانان بشنوا ده **۱۱** چو بشنید از وی آه و فدا
 همه او را شدند از مهر محو **۱۲** بگفتند ای ملک ده ملک کار
 محو غم از برای مال و بنا **۱۳** بشاوی کوشش و در رجبت فلان
 ز تو سیف آنچه بود از پیش **۱۴** چنان دان پیشی از تخت **۱۵**

کج

بکام بیکر بگفت اب هراده **۱** جوشان نیکه زن اندراده
 که بهرت هر دو را از آسمان **۲** فرو و گرم کن آه و فغان
 و گر گفتش نکل کن نکل **۳** اگر خواهی شوی جنت نکل
 برای زن چرا باید فغان کرد **۴** دور و دوری بچه بازی جوان کرد
 و گر گفتش شرابی کن شو **۵** که ساز و ز دولت تمام و آتش
 شنید از چاکران چون **۶** زخم بدر بد بر تن پرستند
 پاسخ گفتن اندر پند **۷** چرا که نشید از مستندان
 بگرشیده اید از آن فرزند **۸** که داده غم نصبان را چنین
 اگر دل خوش بودی خوش **۹** شراباب در غم زهر مار است
 مرا یک خط پا از سر گذارد **۱۰** نصیحت را بکون فر گذارد
 که هم مهرم و زاده است **۱۱** در از و حاجت تو ای قدر نعل
 و صول مال از آن طمع **۱۲** و گر خوشی باد خواب و جانت

دلین بر انداخت فرزند + بوی باید نویسم نامه بند
 مگر بنده دل او را کند نرم + و یار از آنچه میدانم کند نرم
 دست و خرم را در بر من + بر اوج مهر و مایه بر من
 کسوت در پند زدم بکشدن + اما یکدسته کاغذهای الوان
 نامه نگار سواد میرزا بهر محمود خوش و خرم **ادویه**
 چو فرط اس و قلم نریش نهاد + زبان بستند و گوش دل گشاد
 ملک ماور بکفت بگفت خانه + نوشت در هر جای سیف نامه
 که ای بجهت بد اختر بدین + بهر خودستم کتر بدین
 ترا دختر مبرده است جفت + و درین ماتم بیکوم سخن مفت
 پس از مرک زخم مالم بر دی + بیایدی و در پیش آب خوری
 و کبر و خرم من حق نداری + مگر عیفا تو ای همی نداری
 گرفتنم انکه داماد بدم من + نه آفر در هر سان آدم من

چرا و بدین کردی از من ای بوی + که یکجور کردم از مهر و شوق
 یقین کردم که بد خوید و بفر + کون از بنده بشو بکشتن
 بدون عذر یک ره خرم + برم بعزت و خوش کن ظاهر
 ندیدم دوسه سال است + بچندم کل ز رخسار نکوش
 مگر بنم جایش شاد کردم + ز قید بند غم آزاد کردم
 برم بعزت انچه از تو شایا + که تا روشن کند چشم ز دیدار
 برم بعزت انچه بهر جانب + که دور از روی نمانده بر دم تاب
 چرا در اختر خرم کار است + وقت محنت و اندوه بار است
 نزد من فرستش با بهانه + مشو غره بکفشار زمانه
 که گویند که سباده ادویه + بجزان می نهد حاجی عورا
 بنام ابرو که بعد از بکدوست + نه چشم سر ترا سر ز اطلعت
 و کوه پیش فرستم در بر تو + که هست اباد کار و خرم تو

نوشت این نامه چون شد روز **۱** ز تماشش بشد آمده نظر
 پاکت کرد نه در مهر بست **۲** بنزد حاج عمرش نرسد
تاریف شخص را در نامه و در هر چه در آن است
 خردندی چنین در سخن گفت **۳** که ایجا بود و دید آمد هر گفت
 باید یک نامه در با صد گرام **۴** بنزد سید و خوش بگذشت
 زبان به هم بگفتن و با داب **۵** سخنهای نکو گفت از هر اب
 در اول حاج سید اندر **۶** پاکت نمود و عشتما
 در آخر چون کشود و خواند **۷** تغییر کرد و برز و چاک جامه
 که او یلا بچندین روز لایم **۸** بنا در میرزا افتاد کارم
 مرا باشد عجب زین فکر فاما **۹** که کرده تا در دلا مفا
 من داد بعد ازین مهیا **۱۰** برود با وی بگو بفرست صوا
 که دیگر با تو من خوشی ندارم **۱۱** طریق یک اندیشی ندارم

توانی پل این سوی **۱۲** چه خواهی دیگر از جان پدر
 نخواهم داد و خرقه تا به منی **۱۳** اگر صد روز ازین بهتر بگنجی
 چرا گول از تو باید خورده **۱۴** چرا اندر شرح بازی بگرش
 مگر در خواب بند و خوش را **۱۵** چرا باید بدرد کرد سرش را
 کنون ای نامه در سرش **۱۶** بیک کفشهای من بد کوش
 برو بر کو که بگفت شنیدی **۱۷** زانکه شد شتر دیدی ندیدی
در کشتن و ستم و در از تو حاجت و در ستم
 چرا کردید از ای پاکت **۱۸** چرا اندر سخن بگفتن خوش
 که بر من گر نگردد تو **۱۹** سبیل سبیل ای گندم ازین
 که تا بدیدم بیکو تا جوابم **۲۰** سازد در بر من حرام
 بیا بد و بر شهادت **۲۱** همه بچاهای سبیل داد
 ملک تا در از آن بزم **۲۲** سکوت و صبر پیش کرد تا چار

و کمره از طریق بره باری : قلم گرفت در نامه نگاری
 در هر باب خود به ناول : رقم نامه فقره مفصل
 که ای بدایش بصفای کرامت : نوام خواهی غنودن کرد
 چراستی بخوابد مغرور : نه تو ماری من هم بستم نو
 من و تو هر دو در یک عالمیم : چرا رسم نزدیکی با ما اینم
 بودش ای کزین درود وین : چه میگوید تو ای نادان کون
 چرا نرفستی اندر نزد من وین : چرا دای ربه هم زار بخت
 کن اهل دخت در دمان کن : ز مهر خود دلم را شادمان کن
 شود بهی که ما آن کرد فقره : و هم بستم ترا بر باد کسر
 خلاصه نامه رفت اندر بر سیف : بخواند و لب فرو بست ای کون
 شورت کردن **نار میرود و جان در لب آوردن**
 ملک و هر چه بود خورشید : صوری که دولت از این

به آوردن او بکسب حجت : بیاوردن هر نامه چار بخت
 به کس شورت میگوید ارکان : چه سازد تا کند بخت و عیار
 دوسته روز سید بن اندیشه : چهارم روز اندر رخ شمشیر
 بیا به در برش بکین خویش : چه دارد در ایندیز از غم پریش
 بکشتن بخت کرده پچار : در بر کشته از نور چو کمان
 کون هر روزش در دیده او : دستد سیف نزدیک مطب
 آما و کس نشاید علاج : مراد و اناست در قونج علاج
 ملک نادر جز از احوال خبر : شد که دیش شد پیر از خبر
 بیاوردن گفت فرود آمد او : روم پروی به مقصود او
 بدان ره می شمیم در کین : چه دیدم روی و خست نازین
 هر کیم در خوشی چو کمان : بوی صحرای خست نام

دست خطیه (اورا پیغام) : در کتاب مهور مدام
 مقسم گشت چرخ در این عالم : برون نقش زول سنج
 زول پرچم گشت رخ عقده : و از آمد جوهر بر کوب
 شرجون جده ها از روی : چو در آهوار از ماکله
 شرجون گشت سیف الدوله : سیاه بر سپهر گشت
 هر طرز از جوهر گشت : سحر که سر زدنش بر کرد
 ز جرجت و شرجت : هر سوی جوهر گشت
 درین کار از خنده و جوش : بکشتن کینه بر گشت
 که ستم نماند در این دهر : **در این عالم گشت**
 قضا را هر روز پیام دی : که خورشید هر فردی در گشت
 زین گشت آسمان گشت : ز سر مام و گشت

بقصد سنجین : در بر دشت : سر از پیر از سر گشت
 شده در کج هر دشت خرق : بقصد تن از دگر برق
 باشد که چند روی دختر : شمر کند از روی دختر
 شتابان تا جنان راند تو : در آید از پهلوی تن
 باغ غم شمر سلطان : در آمد خسرو خسرو نثار
 ز آب آمد بر سر بخت : در آن باغ از روی غمت
 سوزش بانه ندید : چو فریاد و چه غمور و چه
 یارایه و مان کوه در راه : از دختر بر اسب زد
 چو یک گشت از دشت : جهان از هر تبار گشت
 پادیده و بان گشت : همدندت کنون تو خود
 پدید از راه و فرزندت : چو یک گشت بر پشت

سزد که سر برافروزم بکون : در جهان ز درخت آید پیا
 پس ازین ماجرا هر بسا : بن شهرتند برق
 گرفتش باز و در خانه این : نشیمنش بر صندل اکران
 از پرده سوخته زل زده شد : ز دختر قهر و باغ خاشاک
 شسته زادگان چرخ مرگ : چو ز کردار در گشته آگاه
 ز بهر تنیت یکد و پیرغم : بزوش آمدندش و خرم
 درین کارش همه کردین : سپس بر جبهه خوش و ناز
 دست خالی باز گشت چاکران : *در عجز ازین به دوایم و نه در آید*
 کن سبب و دل خجسته : ز کف دانه مفت اندر عیاق
 همه در منزل خجسته : هر دوید و انبار گشتند
 چو مادر دکان کعبه خفاک : زده هر یک زانده سینه را

بهم گفتند که در صبح عمو : که آید عقده آکنده برادر
 یقین زنا جرگه خور : بخواهد کرد اندر کون خور
 و گر پید جواب اردی کویم : عید در دهن خود از کیم
 درین گفت و شنو بجز کرد : در آمد سیف ساطور
 هزاران عقده آکنده برادر : شد هفت سببش خجسته
 بایشان باند با خجسته : تو گفتی برق سوزان برادر
 غم گفت بگویند اندر آن : چگونه بردنادر دختر ماه
 باد گفتند ز اول تا آخر : ز کار و دستبردش
 چو این بشنید آن عیاق : شد تب اندر دانه خجسته
 ز خور نادر و بزم : جهان درین خجسته
 چو بخوراند غرض زانکه : سبب درین زارت دید

پس نغمه بندیشه زورفت : برون از خانه بهر چه چو رفت
 که از پیکران در بهر فرد : صانع همه را نبرد سپرد
 بهیبه اندر پیش پاشنه تیر : بهر که شرب کفتش بهر چیز
 که اگر شسته ز کدخت خویش : تو از کار باید عقد و تیر
 چه بگفتی اندخت چو ماه : بکنم کار و کن جان و کشاه
 برادر رفیع و دغ از خجسته : برو اکنون بدر بار خجسته
 در دنیا مشبه کار هر کس : که پان چاک زان لاله کشیده
 از آن در که محض علف و دوش : بگذر از دور خویش امش
 صا در را بگو کرد از خجسته : بهد زت از خود مقهور لایم
 کمک کرد که بخت یکنفر : و کرد از دور است از لایم
 زهر لاله زرق و زگر وحیده : درین عهد است مردم رسیده

که کار خویش اندر بروفت : بنزد دهن و حق دهن
 که زین جیده بهر دور زنده : بانی خوردی کوه و دهن
 چنین به پیر رشت استغفار : بگرد از رفیع اندر خط و در
 به دوزخ نه رفت و نبرد : زنده میرزا هر کس که کرد
 بگفت بشه که چشم زدم : صا در بوده از ده خجسته
 نه مانده بر زمین که برخواست : و زوان عیب از خجسته
 در دوان دور و صا در نایب خطه بطریق عدل و داد
 سبک لاله بهر پادشاه : بهد از هر که در دوان
 شمشه کامران عدل : چو شمشه این سخن از خجسته
 تامل کرد و انکه دیش : بهد از هر که دیش
 کلام ایست که این سخن : و صا در و خجسته بهت

از آن بدتر نه خوشتر : قدش خم گشته درویش خضر
 بآن دختر را خوش خطره : که برده است از برش هزاره
 پر رجه است نام داشته : دل به رضا سبب احی
 رویه اندر حضور ناله : پیام از فریبش بچه
 که دخت بزدواج جو : کون بخت و کم کوکب
 و کنگر دل از مهر دختر : روان نموش بعلین
 بداد سر زنه تان بچند : نه از میر ز بهر تده
 در این غم شاه باشد : ز رقت پیه اش بر ماه
 و لعل به بزرگ ادا جوید : در او رخت حق به بچه
 باین ناز و دگر که در آست : ز پشت شاه اده که در است
 بار در کمینه انکار رفت : در ناله است عدل در کار

چو این بشنید از فرزندش : بالید و پاید بر سرش کف
 تان افشاید از آن آویز : در او بر نه و زارت بچین
 بفرشان گفت ای نگه برف : همه چو به بکیریه و مردف
 روان گردید با بخت و دارو : بقصر ناله اندازید بر تو
 همه احوال او در زنجیر : پس آنکه غم کم از شهرش
 غرض صبر عمو با آن کرد : روانه در سر از شور دختر
 خبر بدت ناله میرزا جوید : پس بخت دختر و مهر
 ناله میرزا بکنج بخت : الدار که در درویشی
 پس از بدون بزد خویش : بکام او هر که دید دختر
 خوش بخت گفت بچند از ما : بیا بود و بقصر خروانه
 در از در قضا بخت مرغال : نشسته بود با دران دای

همه شزاده فرخ شزاد * بقدر دهن و دانش او داد
 که زاده صراحت و لقب * که با فرهنگ و دراز داد
 و کرد کاروان این عینا * به کار زدنش دور عینا
 ز ششاهه بهر خوانده شکار * ز نام و زال و تنم کفتر
 که ناکه خانه شاکر در در * بگفت اندر یک شکر
 همه گفتند گویا بگفت * همانا کرده پاک بگفت
 یقین از نزد فرزند ششاهه * بیاد داده است صفت ششاهه
 که دختر اجداد سازد * تو را زار بود بیرون و در
 ششاهه زاده مادر زاده * بیک سر دار عشق رها
 نهاد از اندرون بیرون * در چینه شکر و خیز چشم
 فتاد اول چشمش بیدار * در اول بر کشیده ادا

و تقطیم در و در او کرد * و گفت زدن سپهر کار کرد
 که چرخ کرد بر و بر سفت * بگفت کم شود در داد پاک
 بگفت باقی تقصیر و کما * بگفتش زدن زدن زدن
 بگفت فرخ بهم چو فرزند * بگفتش که برش فرزند
 بگفت اینده استیزه در * بگفتش تا فرزند حکم
 بگفت کیتیر اید و پاره * بگفتش بیغم از پشت
 بگفت کم تغیر کن تو بر ما * بگفتش از سر که خوان
 بگفت این تغیر از پاره * بگفتش حکم از فرزند
 و بدیم بفرزند از خانه * این است و بدیم
 ملک نادر بگفت کما * در اصف بگفت
 تو که میدهم فرزندم را * کنند از داغ طرافم

کو عقد از دست برده است ^{بهر چنین دارم در دست}
 تو که میدهم این درج ^{تر اید از او بس بخت}
 بعد از زدن باش بروی ^{برویش کند از او بخواری}
 بدختر میر اموال دارد ^{نه بر چو تو قدر و کسر}
 در این خانه مسکن ^{از او بخواری بدین چاه}
 استند کردن ^{در عمو و ستاده نام دارد در جواب}
 چو سیف از ناله این گفتار شنید ^{انهر کی کرده بروین گفته}
 جوش در ده گفت به خانه ^{پا درخت و بیرون}
 بشوید ل بند دادن مهر ^{و گریه دوست از او میکند}
 چو بر گفت این کلام پیر ^{از ناله میرزا در جبهه از جا}
 بدو گفت ای دکنور خشت ^{در هر که مذکر که نوشت}

بروای داده کمر بست چانه ^{بکنج بس از سمنای زنانه}
 بروای بجه مال شرح باز ^{شورین پیش بریم از آن}
 بدو خشت مال دین ^{شورین سند از این دوست}
 قوراته که برم فرمان چو ^{الا که کون اسب کیده}
 به بند از حسن نفس از ناله ^{از ناله میرزا در جبهه}
 و گریه میرزا چنان بخت ^{از ناله میرزا در جبهه}
 بعد خوشی اینقدر شنید ^{و گریه میرزا در جبهه}
 یقین از سخت دوست ^{شورین از ناله گفت چو شنید}
 یقین این کاف داری باغ ^{و عمارت}
 در سجده میرزا در بر ^{سرت صابر عمو بالاکویم}
 تو که شهادت امیر دگر ^{چو او را در پر قصه را}

دگر روزگار حیات گشت آگاه : معین الله دله نعم شست
بزرگ کام نشسته روان : سبک است آن رو چوین سود
بگفت یکدوش در این گشت : کواه کام از دست است
چرا بد رضا سر صانع عفو : در این است دانش میر
بزدان کرده بچراگان : سه تن از افغان آوارگان
زاد میزد تقصیر نایب : بمس جاکران اوش به
اگر تقصیر دارد مکمل دنیا : در کسرت آورد این بنده
مرض کنی رخت چاروش : ازین رخت بنده گشت
رخت کنی بر چهره تقصیر : بهو معبر عمو در خمر
ازین کفر باز نه مصلحت : بستم کرد و چو کشت خنجر
بگفت چندان را به پادشاه : و منه از نه دانه نشان

بی بنیاد کار کو بر آب است : چو کار سفت در افر خراب است
آگاه شد آن معبر عمو در خمر : عفو است الله در این
دگر روزگار گشت نو گستر : چو کوه در چهره عالم زینور
استخدا صحرای مادی : شد حاجی عمو از نه خاظم
بروشه چهره صفا و عفو : در باز افتاد جانم در بر آب
دگر بر افخ خود را خبر کرد : بگفت ای در وزارت چو
چو بگرفتق انداخت طیار : چنانچه پیر نیکی و کفر
در غلبه شوم بر آرد : بکام او شکر و لکنم
زمانه فکر کرد افخ گشت : در اینها او با مال و است
بزرگ سپیدار عظم : هر بر دور در این و از کم
در غنای نظم مراد سال : بود مکتوم او بار به حال

تواند داد و ستاد بنیره : ازین داماد سخت خیم خیره
 دله فرزند سلطان مظفر : اگر این حکم بناید چه بهتر
 که با فرمان اشته زاده را : سپید لاله خلیفه داد
 چو سیف الله دله این کشته : بکشدش ازین کرد و پسته
 بنامد با هزاران دامان : بسوی بارگاه کامران
 بگفت از نایب به جوت : تر از پند میرزا اسحاق
 باین ببالد چون بختی : باین بر سر دلاور خجسته
 الم بادخت دختر قاضی : برده ناله اش از دلاور
 بقیان جان میسارم : سرکشت این دور دره
 کنون حکم کو سخت محکم : رقم کن بر سپید لاله عظم
 ازین خیره سردامان : ستاند دخترم کار جهان

چون

چنان دله که به پند روی : برنجشده یک کج کوه
 بان با جرم عوی حق کوه : ترجم کرد فرزند شت
 تسلای دیش از کشته : بر سپیده و فرمان چنین
 هزاران مهرم دلفروز : بنه بر زخم سیف الله دله
 ز دامادش بکشد خنجر : در این چاره خلیفه از غش
 در ده حاکم سپید لاله در ده حاکم : در ده حاکم سپید لاله
 چو یک نام در دلاور : بنامد در بر سر لاله شکر
 پیامش از رسانید و تمام : بر نام در در روانه کرد آدم
 ز خاصان خود دلاور : ستوده نام و در بر سر
 بنامد نزد ناله کاروان : بدو تعظیم کرد از راه خلد
 پس الم گفت از خنجر : در ده حاکم سپید لاله

مگر او عجز نارد و در پند بود : **رسید آله دله و خیر کرد**
چو نام نه در ز کارش خیر : **دل عنیده اش بر دوزخ**
بسوی منزل فرزند آید : **پاک شود آن بنر آید**
بهره پیر و نه خست و رس : **بره کردند روی آن هر پیر**
چو اندر باغ سپید رسید : **بگر پیش زمانه در میدان**
پس آنکه در نهان : **نقص ماه بیان هر کشور**
چو جب در آن درانه : **برادر دهنه در دل آله راز**
نبرد خست و حقان : **رسید آله دله و خیر کرد**
پس آنکه در نهان : **بگفت از روز خشنه و غل**
نه نگاه از این سیف : **هر آن کش پیش و خست**
بسم آل و خیر و خرمی : **برده مال نادر و تاجی**

کون

کون ازین فرزندش : **ازین نام و بسندش**
که اویم میه و درین در آن : **پاک بر من آید خست مضطر**
صایت بهر ازلفاف : **به یک ازلفاف خست**
تو و اسپهبد و در او آید : **بجز ز خست جب نمیشاید**
مکوشید آله نادر و خورشید : **با و بدیم به کنگ از درش**
سلم در دین هم نیک : **در میان بد و صد راه به**
چرا فرزند فراموش : **در هر جا بر عوس پس خست**
تو در نادرش شاه کوه : **ترحم کن به ازلفاف**
چنین گفتند و بر کردند : **در ماتم بدان مجلس گودند**
سپهبد ناکه از در آید : **به به انشون و خست**
چون به کلاه از آن : **به پیش آید رخ و خست**

از در پرسیه صد مهتابی : در در کدورتی باغ امانی
تو قه خوش خلقی بیدار : بگو اکنون کلام مختصرا
کند گفت آنچه گفت اندیشه : ز ناله مهتاب ترادید خوان
بهان حال بسپارد دل : خداوند مبارک را در عشق
در غم آنچه و بسپاردش : بنمودیم و همدم گرفتیش
چرا که آن بسید و آن کس : گرفتار حیرم هر شب و روز
هر سپید اندر رخ مهتاب : نهول بسید اندر نهول
و بکنیم فریاد در آغوش : اگر پیش چشم او عزیزم
چو اسپهبد ز دفتران تو : بسیف بد که قمش بخوشیه
گرفت بکف دست تو خرد : بهت قهده اش در لب و سپرد
روان کردش ز خورشید غم : ز مهر و آنا سپهسالار اعظم

چو اندر سیر سیفا الدوله : چو در خوش نفس از بهر آید
بسیار دارند و دوا بهر : همه در خوش خف و کفر فرات
در خدمت غمیش شمر را در خوش : چو قه این کفایت با بطن نام
الایه عوان غم پرور : در قانون شوخ مست از شمار
میاد و خورده گیرید و ابرار : با این دل خسته محزون شاد
که منظم از بهر کرم این کفایت : به ایند از بهر ابر و راست
بهین جابر عمو دل ازین : در بر بخش انداز سببش
به مانع و غم شهاب را : دهر مرسوم این در شهاب
حکم لفظه کافال بخت : کفایت سینه بر درگاه اور
به و تو ازین از نا قبول : چنین گفت این به هزار
ترا بکفام مغرور چه دوا : چه بدتر تر به هر جواب

نغمه می دزدی هیچ چیز: نیز و شعر همارا بشیری
 چرا ایچده زرباید دود: مده در نه ره کج تو بزد
 بین تا خسر و مدافع بود: چه پاسخ داد بر سیف شکسته
 در این مدافع از قعر غزل: همیشه همه رها نم تن است
 ترا بد حسد رو کن است: ز خشت کو یا قیامت
 چو بنی بد کو تا سب ط: خبر دادند بر این زار کج
 نهم صبر و می جستم تقا: تا که بر گشتم زوق تقا
 چو باداوش این تقا دیم: لعل سحر هوارش دیم
 چو کردم از بهی خوار ویش: فرستادم بوسه از بهیش
 زمانه کر چه خوش زینم: بگفتم تا بگفتم گفتم
 کنون با نسید و شین: بود در دروید و فاک

بنان شعر کویت بیابک: کشته سنج سجا در کج اندک
 باز کان از زنجش در آینه: بهر طبع یکنو تا شنه
 که نام نیک از زبان بازمانه: نه هیچ و کجام و نه غار مانه
 هزار و هجده و شش سال که بود: که طبع شتر زین قصه بود
 چو اندر شعر سحر قریش: بخوانند و بگویند قریش

در گوشه های دل و دلم

غیر از بسید خبر هر چه دارد: ما بقی نیز که کج دارد
 او همیشه در دستار همیشه: در شش و در انداز و در شش
 با آنکه به شرب از آنست زنت: از کجش دمان است می کرد
 که از غزل نشود کام زنجش: بر آید این دو کله اندک
 در دلم کج کدش ف کر این دلم: از این سینه بالبلبل دارد

در تعریف شرف که خود را بیک دولت چنان خواند

در قصر هر کمان در روز بختی خوش خنده گفته در داد شمیم
که باده از خوان خوشتر بود خجسته یک ز در گشت به آید شرایب
این با هم هر که خوش گفته بخت با صد هزار شکر آینه کند نزد
هر که صبح بیکم از این شمشیر آینه ازین صبح لاجورد
از دست خود دل بتر غمزه بخت به طلب دلازم صفت خود
بر رسم بدید هر چار بخت کرد ویشان جانده بدید همسر خود
از که در خور دینه فرام یغیر و جام باید ازین با که کرده

در بختی که خود را بیک دولت چنان خواند

دوق را بهیم فخر است و ناز یک از بیک و در کرک
یکی بر شرف بخشش بود بهر شرف روز و شب

کون دودن این یک بخت جو پرونده هب مانک

بدحت کر پیش شوهر به از غصه سر و به درود
سخت است در روز بخت فرمهر و یا بهر ازین
در خوش روز کار در بخت لایحه در خور و بهر در
که ملک رختش شکست شغف خاش باز دلد که در
سر مد شرق و ترک مرغ آید که منظم از چاق و چو در
پایه بخت و آید از دراز از فرت برضه نمود که عدل
ای خوانین هر آن بخت بختی که چرخین به هر چه در روز
خبر شود و لک راده صدای در هر آن یک نون مانک

در بختی که خود را بیک دولت چنان خواند

ایشان الدوله بوزیرش کند شیت بهت بهر شش

دوله را که تو بیا شریع : تا حشر باشد که در آن
 ای تو کت کش و جانی : جان کرد در آن کت کش
 هم تو زک خوردی دهنم : اسبیت درین درن
 کاه برشت و لیجان مری : کاه کیش را برت غری
 در آنجا از حشرین مرگ : در آنجا در آن کت کش
 ای کت با هر خرد و خند کن : زان خرقه پور مرگ
 چه جو پور آن کت کش : کت کشه مرگ تو کت کش
 او را چه کس روی است : تا کت کشه از تو کت کش
 ای کت کش با هر کس : کت کشه مرگ تو کت کش
 رو بیکد و هر عرق مالک : از خواصه او کت کش
 کت کش از تو کت کش : مانند خراشین کت کش

یا

دیگر تفت صاوی بخند علم : اندر پله پله بر جوارش
 در آنجا میرزا علی محمد پشته : ملک و وزیر محنت
 روزی اندر جوار کت کش : دیم اندر جوار کت کش
 اسان برشت او سنان : کت کش آن پشته کت کش
 آنجا بر باد فیس کت کش : کت کش کت کش کت کش
 با طرغ کت کش این کت کش : کت کش کت کش کت کش
 بر غم خنده کت کش : کت کش کت کش کت کش
 مردمان کت کش کت کش : کت کش کت کش کت کش
 کت کش کت کش کت کش : کت کش کت کش کت کش

در کت کش و کت کش کت کش

روز کار هر کس : بشور و سفید باید

چون معاون بنظر اولاد : در نظر اکره باید بود
یار این حضور را بشد : در وقت شبیه بود
در همه کار و عمل باید کرد : شرح ما کنی چه باید بود

یا برادر بلند سر قبال :

نعل کعبه در آن مظهر به علم خانه نعل محمد

تجالدلم که در دلبان صدقه : عشق عاشق در دلبان صدقه
هو کونش چکان در دلبان : خشم کور کور در دلبان صدقه
خبر از او عشق در دلبان : خفا از پیر پیر در دلبان صدقه
هم او ترک است هم جوهر در دلبان : دیرای کشت و زرع در دلبان صدقه
شبنم بر شانه در دلبان : که بسوختن کوشش در دلبان صدقه
معلم خانه در دلبان : زین صوفی میباید در دلبان صدقه

الود

اگر فانی شیش که غم غم غم : بدو کوم غم غم غم در دلبان صدقه

در غم غم غم غم غم

نم شمشاد حوخته سنج : در غم غم غم غم غم
بهر شعر لطیف غم : در غم غم غم غم غم
سخت غم غم غم غم : چو از تر کله در غم
کفتم شمشاد در دلبان : ز شهادت غم غم غم
کرد و میداد کس غم غم : چه مرد در غم غم غم

در غم غم غم غم غم

که غم غم غم غم غم : حبیب در دلبان صدقه
وزنش کس غم غم : کس در دلبان صدقه
تیر از غم غم غم : بدو کوم غم غم غم

۱. هر که گرفت که کفرش از عجم : هر که آن در وقت کارم کش
 ۲. خط کرد در پیشتر ز کم از میان : چون دست که کشید از میان
 ۳. مشرور که در شمعش ز شمع : همه در عیش و شمع و شمع
 ۴. زن او را در پیش که نه زنده : یکسر از کوه اباب است بهشت

و بعضی معصومان را که در

معظم خانه از طحال شویب : دل را همچون کاه بر آتش
فرزوان محرمه خیمه نوباد : در آنجا ربابه دراز بمان
به اکساره که فرست از راه تنهید : شود کوفه دور علی بن ابی طالب
مخصوص تهاشلی شهر بودگی : حال طهر بن شمس العقیلی
عشق منه پرور جوان : چو کریمه صبح شام اندام لعل
کشته زار کاش در سر در : جوش کرد و لطیفه نازنین

11

بر این وضع صفرا و لواطه چنان دارند که هر که میخورد
در آبی بعد حلق از آن در آب صندل و آب بنفشه و آب

وینا ازین کرده وینا تابا : این کو کمان سیم بر پیکتا
 از پشته خواب سر زلفی : مارا رفته مکره که گشتا
 در دستها قضیستخ چیز : بر پیک سیم مکره شش شبا
 سیکه را بکوشه لب حریف : از در و در و دم مجادله با
 از نه در کس دل و کتیر : زیر بعد گرفته کت حبا
 اندک کشته مراد بران : نامه هم لوطی در توانا
 اسپه کوش از این شکار : خجیر زیر رخ عیان تابا
 بر کف زدم لعاب داکه کفر : از تعلیم کواهر و دران عدا
 چون در درش نهادم غیرت : بهوده ماند کف فغانا

آرد بر کرده چو فغانم کار : آتش رخسود زبان خدایا
 که شتر عجب ز تو دارم چو کشی : این منت از تو در کجاست
 این سالکان قنات کو کون : از نهاد کو کیش چنان بها
 غزل در صفت مریدان **مهر و محبت** **مهر و محبت**
 بلور تکیه چو بند از در کشاید : هزار دل چو دل نزار کشاید
 سرین لاله صفت کون کو چو : بهر آن در صحنه کجاست
 و چه فایده کس کو ز کجاست : در تافته کوشش کجاست
 مراد که به ازین پیش چو کجاست : کنون که از دم دوباره در کجاست
 قناده بر ز فایده مستند کجاست : تو کو که لاله نشدم کجاست
 فرخ ملک در و دین کجاست : ازین دال ندانم چه کجاست
 چه معجزه اش باید که غم کجاست : سخت کرد و چشم کجاست

فرخ معجزه اش بهر که ازین کجاست : در ستم که شکر کجاست
 کنون که سرم و قوت ز کجاست : مدام خستگ شکر ازین کجاست
 کون تعلق او چو شتر کجاست : ازین سبب بره و خزان کجاست
 که شتر شتر بر سر کشته ز کجاست : چنان سپوخت که شتر کجاست
 پس از درخت با کون آن کجاست : دوازده از کجاست
 چو کون تنگ باید در کجاست : **مهر و محبت** **مهر و محبت**
 شتر شتر شتر عجب ازین کجاست : چو شتر شتر شتر کجاست
 تراد در خانه شتر با کجاست : چو شتر شتر شتر کجاست
 سار جغت و دینار کجاست : سیم نزهت کجاست
 نیشگاه و جهان بهر کجاست : در از در از کجاست

اندر کشتی متین که نام بهر یابی : تا که بشیر بوی کز کار المین
گفتش فرمان زان کشتی : شد خوش رخ از جامانده
بهر چرخ رقم اندر خندید : همچو گوید بدیدم مرغ پیر کهن
پسین برود چنانم خوش فکر کرد : داده جادوهند وانه دراز از رخسار

گاه تازگار گاه بندر که بان بود

بهر بار دم صحبت آن کدو در

بسکوبه بود بکین کفر آن دو : چونکه بنشینم تو خنجر که در دم خنجر
خاست که قوه و قیاس گفت : دخت باری سر کون چو چرخ

وادم اورا بدیده زرقم داد : تا دم در دوشه عایم ناخدا اندر

شد دل غمیده نام خورشید از رخسار : آمد بیرون رخسار از رخسار

رب دنیا بدیدم بدیدم حاج : هر کشتی هر ماهم با همک و ستیز

۴

شکر بوان کرده از کجا بوی خوش : روی آوردم ششم در اندر خنجر
یکتن از تجار و شهر را بدید : ای که بنفشه است بر نامه هم

حاج صاحب غریب گفتار خوش : هفت

کشتی مرغ از جهان بهر خنجر : سیم و زکمره در کشتی مرغ

گفتش رفت چنین بهر خنجر : که توان بچید سر از کمره در

کشتی بهر ملک آمد چو بهر رخسار : در تماشای رقم دیدم بچشم

سطح دوشه پست چو از رخسار : غیر خنجر خانه مانده حاج

خنجر بوی که گفت بدیدم کشف : در حقیقت شال قدر کافور

ناگزیر اموال و بهاس غدا : بروم از بندر ششم با غم برورا

ناخدا از آن رخسار بهر ملک : خنجر آن دادم بخت

پای خنجر با یهود کفتوید در
عصر ریش حاج بابا کفر خنجر

الغرض کردید خنجر کج فرماوی : بر کشت از او کرم
رستم چندین سر کشیدند بر سر : گاردیاسخ در خنجر
فرزد و جان بهره از در جهان : میخواندند در دام استیزار
سر زانو مهر بر لب پادشاه : ملک دم به دستش
لیکن از ازادگان محشم در گها : کرد و دوخته نهادند
تنگ کردن بر او در هر گاه : کفتم در و چینی شده در
مهر را هر دم دست او در دوزخ : شد و سیکر از محبت این شایر
در نیم آن کستان و خرم چون :
شد قریب ندر جبار و لشکر فکنه

مار بسیار از تجارت آورید هر روز : با هزاران چو پو ناصد
کشتی از آن مار با سگین و زرا : شتم کردم با آن غریب
کم ملک با ناصد کردند اسب : جان و کشت آن اسب
ناقصه میباشند اقله کشت را بر : شکر بچشم بر پروردگار
بسلامت خنجر هزاران اسب : جگر بدم بر درگاه نواز
بکوه هر دو کشت مندر و تدو : اندرین خنجر بکشت
تادم غنچه زرشک کویم اندر : تا بجهه اندیم در خنجر

اندیم از بچه پروان با هزاران
مردم دادندم سدا بکشت

فطرت بکشت شدین خنجر : شکر کردم بیکه خنجر
مترله در قده بر خنجر کفتم : بر فکنه اندک با هزاران

ناکمان رجوت بکوت و طبعی کفتم آمد خرو و یک خرم
 سوی درگاه شریف ملک بفرستم **د** اردو و دیدم از جمعیت
 ناکمان احوال بسته دیدم شتران **د** باد کشند از کان بر خشت
 بر ملک بوزخ چشم در اول **د** کشت روشن کرد از آب
 باز گشتم به منزل ختم و رجو **د** بر کفتم در زبان خویش
 شکوه در یاد گستر خشم **د** کفتم
 تابنده اندام حاج و حلاج **د** کفتم
 حیا در راه که خوشتر از **د** دل بکنم در جرم **د** کفتم
 هست در یاد گستر خط **د** در خط خلو میفکند **د** کفتم
 زرا که در و اند **د** خشم **د** کفتم **د** کفتم
 نه در خیره سر **د** کفتم **د** کفتم **د** کفتم

۱۱

که نقد بر افشست راه **د** صبر کن و روح و طوفان **د** کفتم
 خنجر است به طاعت که از **د** نیستی که منطیع اندیشه **د** کفتم
 مصلحت بود بفریم آنچه کفتم **د** که بر فرسخ بود شکوه از **د** کفتم
 کار بند این پند **د** که اندیشه **د** کفتم
 هر که بنوشد **د** که اندیشه **د** کفتم
 حفظ حق از چه اندیشه **د** که اندیشه **د** کفتم
 هر که رفت از راه **د** که اندیشه **د** کفتم
 این بر بستند مردم **د** که اندیشه **د** کفتم
 اندر ریختن **د** که اندیشه **د** کفتم
 به پس باخیزند **د** که اندیشه **د** کفتم
 بلا فر هر کس **د** که اندیشه **د** کفتم

صد نه لکن کمر کاز و سقا مال : شیطنت پادشاه کمر نشسته از این است
 شتر کمر از مال شتر کمر نشسته
 خنجر خنجر آید بهایت نکر گردد

صبح با خنجره خنجره اندر است : کمر عبدالم که کافر اندر است
 در راه رسم قد شتر نشسته : نایب است بدو کافر اندر
 خنجر اندر خنجره در راه خنجره : سطحه دکنر و کفر اندر
 هم کینان هم منکم هم شتر خنجره : ماهه هاب کمر اندر
 تا بر آید ترا کفره او را : قبه با کفره اندر
 و خنجره او چون کفره : تالار دکنر خنجره
 آنچه در عالم دکنر کفره : کفره خنجره کفره
 او را دست تو را به کفره : آنچه در قارون خنجره

ال

ایک در سخط عت الخنجره : خانه خنجره کاش کفره
 که توان خنجره خنجره : عاقبت خنجره خنجره
 در حجت هم در خنجره : خنجره خنجره
 خنجره خنجره : خنجره خنجره
 خنجره خنجره : کام خنجره
 خنجره خنجره : خنجره خنجره
 خنجره خنجره : خنجره خنجره
 خنجره خنجره : خنجره خنجره

در آموختن

کاش برافه زهرام : تا نقتی به پس بدام
 زانکه بر آید زهرام : کاش خنجره

شهر رخ جو سنگ صفا دور : پیداست در مردم دان :
 غیر از سنگ و سوز و فدا : او دم نه در ان شهر چه در تری :
 از قهر و از دجده و طراوت : مگر در شوق طریقت از به :
 بر قهر امانت ای کداری : کوه حرم او کس کوفت :
 هر سده او بخیر و نه بد : تن منزه باز رضا دور :
 مادر اگر نیست بیدار : روی که بهیچ فریق نماند :
 دیم پیر سوسلی کجا تجارت : در دود و سست چرخ چرخ :
 از دیدن رویش فرج صبر و وفا : اندر قوایین و در کوه خفا :
 انجا بر تمام و کفتم بر ساید : بر باد و بادین است که آید :
 چرخ دید از رخ شرم و پیش : خنده بدو لب و در زخم :
 ز رخسار به دادم و عشق : بکشو روح ماه کمال :

هر

کفر و خیر سخن و نیرین باشد : چشم چو بکون و لعلان :
 خیر جو دم در پشته هر کوه : نسیم نسیم این را و نه نام :
 در بهف و در شوق و کوه :

بر فاده کنونم جنون گرفته : بیا رها و کرم مجنون گرفته :
 خوش بیا و قوایین و نیرین : لبان قامت سر و کون :
 یقین که رفته بر امان نهاده : از چشم پر حید و فسون گرفته :
 زبون رستم است و شمع : بدان صفه شمع و زبون :
 هزار رخ و فریب از به چهره : زدم کوه در با فسون گرفته :
 نیاز موده به پیش در آید : دلم رفت به از بون گرفته :
 در او صبر و توان و شکیب : بیا که لب لاله کمر گرفته :
 دل تو فر و شد همچو لاله حمرا : هزار دشت و غمت خون گرفته :

وصف لاکر طهران و انواع کندی و طریقه و قوه فاعله

این نه طهران و نه نشهر و نه قلم
خبر از سفر مکه و حرم
رفتم و سیر جهان کردم و گردیدم
پیم کفون و برین صق و کوشه
پیران جمله بزرگ کرده چو آنکه
راز ایشان شطرنج شده همچو آنکه
جمله در بر یک راز پس طریقی
خاصه انکون و حقیقه بودی
بیان یکسره قداره و فوسه چینه
از چپ است درین بر سپهر
خوب و بیان فرخ همه بشوی
دست بردست هر بزرگ و کوشه
شده این شهر به از لهند و
از دلا ران و از حق بنامور
بر حیایان چو کمالی از حرم
از کله و سینه و کلاه و ذوال
قوه فاعله بر سر هر طرفه
نه که نه و نه صد و نه و نه
کوزه با کله و شمشیر و تیر
سب بکله هر قوه و ناله

بیان

س کینه بر بوی کف و نه
همه از عقیقین و نه
هر فوشده کت بر کت و نه
ش بیشتر رخ و نه و نه
بهر از این کت از لک و نه
محب کشته و نه و نه
سحر کشته خلق همه از نه
نام از لک و نه و نه
کو دکان کسره سر و نه
برین بسته و نه و نه
همه از بر دوش و نه
بافته از زرد و نه و نه
آن که کویه هم زلف و نه
داند که کویه و نه و نه
کو بکوز از پیش و نه
بکوز و نه و نه
از عمارت و نه و نه
بهر آن حلقه و نه و نه
فرخنده و نه و نه
چشم ایله و نه و نه
باید از نه و نه
از لک و نه و نه

این چنین نقش آورده است : سر و یک چهار چوره است
 بهتر از چاره نقش چهار : خاصه دو دو یکم است
 چاره میبرد در سر است : هر که اول نجبه سر اول است
 سر و یک را هم به نامش : در بنده چو نه در کاش
 حال از سر و یک خورده است : سوخت مرد در صیف و خون
 بهترین نقش صورت است : در بنده از دو کوه حال است
 زانکه تک حال را چو در ماه : کاه یک کاه بارده
 طاق صورت ده است : چه مرد در صیف چه از خون
 از دو تن تا چهار تن : میتوان بود از سر و یک
 پیش ازین جمله مشغله : مرد در نقش ختن از دو
 من و هم شرح باز در دنا : تا شود که از ترنم ز دنا

دستی از کجبه بیار خشت : قسمتش کن ورق ورق بدست
 در بر هر که اوفته بکمال : سر و نجبه ادب در همه حال
 انکه زیر ورق نشسته سزد : کرد ورق را بنده توت
 بعد قسمت کن کوه اندیش : دو دهم بر صیف دو بر خشت
 انکه اول بنده بر زده تو : دو ورق را بنده اند خوب
 توب دیگر بدوزنه چهار : پس از آن است در درخت
 حالی اگر هست چار خوب : در نه اندر ورق شتاب
 حالت از چاره چو کمر : کارت از بریم بخیر شد
 از تقسم ورق بخواب باز : تا که با چاره شده است باز
 چون شود چاره زنده است : پس نجبه بکمال مطلوب
 حال از چاره چو اندیش : هم ورق مر بخواه ای دریش

نام این نسخه شد نصیب : تا شود که در خواب تو
 هر که بازید در قیامت : میکنی انفس را نقر
 مشرب به این طریقه قار : در وقت سر خوان

کاش در هر یک بکمال
 که در از آن چشم بجای

سخن چنان درین کتب که بعضی شعر را بجهت غنیت سفر عادت
 از مکه معظمه زاد الله شرفا و عظیمات نوشته فهم اکنون
 در حیات شرفی به عتبات عالیات لکه بجهت مجاورت
 بعضی شعر را دیگر در وصیعه نموده تا مطالعه کنندگان
 ازین بنده ذره ای حاج و شفاعت بر آید المختصر مشرب
 غرض نوشتن که ما باین ترجمه از تفاتی : فیه نحوال الدم ۱۲۹۹

تا پاستریم سی ماچار : چون رسید تو بپیم
 که نه پاستریم شد همد : بازیت گشت اندک
 در ورق خوانی بکنه نشاء : چون رسید بر سر توب
 چون تو خیمه را بپوشی قار : شود اندک عریف تو بدار
 با همان دو ورق گشت : بقیه دال و نقش آمده
 حال او چارده چهار است : یا که پاستریم پدید آید
 بازید بر تو توب بپوش : در میدان تورانکه بدر
 فکر بنمایند که بضمیر : بعد از آن تو خیمه بپوش
 که ورق بر کشید و توب : بجهت از توب او در این
 راه در رسم تو زدن این : که مقام از این است
 ملک اندر چه قار مرد : زشت کار است زیند